

کلیات غالب فارسی جلد دوم

تحقیق ، تدوین ، تنقید، ترجمہ و تشریح
ڈاکٹر سید تقی عابدی

(جملہ حقوق محفوظ)

کلیات غالب فارسی

ڈاکٹر سید تقی عابدی

اہتمام : شاہد ماحلی

اشاعت :

قیمت :

مطبوعہ : اصیلا آفیسٹ پریس، دہلی

کمپوزنگ : اُردو ورلڈ نیٹ، ٹورانٹو۔ کینیڈا

Tel: 416 456 9790

غالب انسٹی ٹیوٹ

ایوانِ غالب مارگ، نئی دہلی۔ ۲

فهرست - جلد دوم

۱	رباعیات	
شماره	مطلع	صفحه نمبر
۱	غالب آزده موحّد کیشم	۸۲۱
۲	ای داده بیاد عمر در لهر و فسوس	۸۲۱
۳	غالب به گهر ز دوده زادشم	۸۲۱
۴	شرطست که بهر ضبط آداب و رسوم	۸۲۱
۵	راهیست ز عید تا حضور الله	۸۲۲
۶	شرطست بدهر در مظفر گشتن	۸۲۲
۷	سائل ز گدا بهر ندامت نبرد	۸۲۲
۸	هر چند که زشت و نا سزائیم همه	۸۲۲
۹	آن مرد که زن گرفت دانا نبود	۸۲۳
۱۰	آترا که عطیه ازل در نظرست	۸۲۳
۱۱	آن خسته که در نظر بهر یارش دوست	۸۲۳
۱۲	با دست غم آن باد که حاصل ببرد	۸۲۳
۱۳	گیرم که ز دهر رسم غم پر خیزد	۸۲۴
۱۴	جانیست مرا ز غم شماری دروی	۸۲۴
۱۵	پردل از دیده فتح بایست این خواب	۸۲۴
۱۶	بینائی چشم مهر و ما هست این خواب	۸۲۴
۱۷	این خواب که روشناس روزش گویند	۸۲۵
۱۸	خوابی که فروغ دین ازو جلوه گریست	۸۲۵
۱۹	خوابی که بود نشان یخت فیروز	۸۲۵
۲۰	شاهها هر چند وایه جوی آمده ام	۸۲۵
۲۱	زانجا که دلم بوهم در بند نبود	۸۲۶
۲۲	در سینه ز غم زخم ستانی دارم	۸۲۶
۲۳	ای آنکه براه کمیه روی داری	۸۲۶

شماره	مطلع	مصطفی‌نمبر
۲۲	این رسم که بخشیده شاهی هر سال	۸۲۶
۲۵	خواهم که دگر سخن به پیافاره کنم	۸۲۷
۲۶	ای جام شراب شادگامی زده ای	۸۲۷
۲۷	امروز شراره بدخام زده اند	۸۲۷
۲۸	زین موی که بر میان تست ای بدکیش	۸۲۷
۲۹	ای آنکه ترا سعی بدرمان من ست	۸۲۸
۳۰	شاهیم زیانو افسر داغ اورنگ	۸۲۸
۳۱	در بزم نشاط خستگان را چه نشاط	۸۲۸
۳۲	در خورد تیر بود درختی که مر است	۸۲۸
۳۳	دی دوست بیزم پاده ام خواند بنار	۸۲۹
۳۴	یا رب سودی بروز گاران ما را	۸۲۹
۳۵	آدم که به پیسانه من ساقی دهر	۸۲۹
۳۶	در باغ مراد ما ز بیداد تگرگ	۸۲۹
۳۷	یا رب بجهانیان دل خرم ده	۸۳۰
۳۸	رنجورم و می بندم درمان بودم	۸۳۰
۳۹	روی تو به آفتاب تابان ماند	۸۳۰
۴۰	آنی تو که شخص مردمی را چشمی	۸۳۰
۴۱	این نامه که راحت دل ریش آورد	۸۳۱
۴۲	خوشت بود آب سرمن از قند و نبات	۸۳۱
۴۳	بسل که سخن طراز مهر آئینست	۸۳۱
۴۴	گر پرورش مهر نه زان دل بودی	۸۳۱
۴۵	هر چشمه به بحر معنائست اینجا	۸۳۲
۴۶	غالب هر پرده ای نوای دارد	۸۳۲
۴۷	غالب چو ز دامگه بدر جستم من	۸۳۲

شماره	مطلع	صفحه نصیر
۴۸	صبح ست و همای فیض و گیتی دایمی	۸۳۲
۴۹	غالب روش مردم آزاد جداست	۸۳۳
۵۰	ای آنکه گرفته ام بکوی تو پناه	۸۳۳
۵۱	مختصر غش ز نکته چینان چه بود	۸۳۳
۵۲	هر کس ز حقیقت خیری داشته است	۸۳۳
۵۳	در عهد تو و محبت در هفت اقلیم	۸۳۴
۵۴	کشتی از موج سوی ساحل پرود	۸۳۴
۵۵	در عشق بود عرض تمنا مشکل	۸۳۴
۵۶	گر دل بشر ز دوده باشم خود را	۸۳۴
۵۷	آن کز اثر طبع دشانش آرند	۸۳۵
۵۸	ای آنکه دمی مایه کم و خواهش بیش	۸۳۵
۵۹	غالب غم روزگار ناکام کشت	۸۳۵
۶۰	غالب به سخن گرچه کست همسر نیست	۸۳۵
۶۱	گردیدن زاهدان بجهت گستاخ	۸۳۶
۶۲	آترا که بود درستی در فرجام	۸۳۶
۶۳	زین رنگ که در گلشن احباب دمید	۸۳۶
۶۴	چون نرد ته پیاله باقیست هنوز	۸۳۶
۶۵	در عالم بی زری که تلخست حیات	۸۳۷
۶۶	غالب غم روزگار و بارش نه کشد	۸۳۷
۶۷	هر چند زمانه مجسم چهل است	۸۳۷
۶۸	کس را نبود رخی بدینسان که تراست	۸۳۷
۶۹	تا میکش و جوهر دو سخنور داریم	۸۳۸
۷۰	دستم به کلید مغزنی میبایست	۸۳۸
۷۱	هستم ز می امید سرمست و پس است	۸۳۸

شماره	مطلع	صفحه نصیر
۷۲	گر گرد ز گنج گهری برغیزد	۸۳۸
۷۳	زان دوست که جان قالب مهر و وفاست	۸۳۹
۷۴	ای دوست پسوی این فرومانده بیا	۸۳۹
۷۵	ای آنکه هما اسیر دامت باشد	۸۳۹
۷۶	شام آمد و رفت سر بپایوس خیال	۸۳۹
۷۷	تا کی رمدم شفق تراشد از چشم	۸۴۰
۷۸	بر قول تو اعتماد نتوان کردن	۸۴۰
۷۹	گر در طلب دوست بود پای تو سست	۸۴۰
۸۰	شب چیست سویدای دل اهل کمال	۸۴۰
۸۱	هر چند شبی که میهمانش کردم	۸۴۱
۸۲	در کلیه من اگر غباری بینی	۸۴۱
۸۳	هر چند توان بی سرو سامان بودن	۸۴۱
۸۴	بازی خور روزگار بودم همه عمر	۸۴۱
۸۵	چرگر که ز زخمه زخم بر چنگ زند	۸۴۲
۸۶	یا رب نفس شراره بیزم بغشدد	۸۴۲
۸۷	قانع نیم ار بهشت نیزم بغشدد	۸۴۲
۸۸	اوراست اگر هزار چیزم بغشدد	۸۴۲
۸۹	شرطست که روی دل خراشم همه عمر	۸۴۳
۹۰	نی کشته زخم ناوک و شمشیرم	۸۴۳
۹۱	تا موکب شهریار زین راه گزشت	۸۴۳
۹۲	وقت ست که آسمان موجه نازد	۸۴۳
۹۳	باید که دلت ز غصه درم نشود	۸۴۴
۹۴	ای کرده به آرائش گفتار پسبج	۸۴۴
۹۵	داری چه هراس جانستانی از مرگ	۸۴۴

شماره	مطلع	صفحه نمبر
۹۶	دانیم که آئین شکایت نه نکوست	۸۲۴
۹۷	دارم دل شاد و دیده بیدای	۸۲۵
۹۸	ای کرده به مهر زر فشانی تعلیم	۸۲۵
۹۹	باید که جهانی دگر ایجاد شود	۸۲۵
۱۰۰	تا چند بهنگامه سلامت باشی	۸۲۵
۱۰۱	ای تیره زمین که بوده بستر من	۸۲۶
۱۰۲	آترا که ز دست بی زری پامالست	۸۲۶
۱۰۳	اوراق زمانه در دوشتم و گزشت	۸۲۶
۱۰۴	همرست که در خم خممارم ساقی	۸۲۶
۱۰۵	بخشید به ثاقب سخنور یزدان	۸۲۷
۱۰۶	امروز که روز عید و نوروز بود	۸۲۷
۱۰۷	نازم به نشاط این چنین بر گشتن	۸۲۷
۱۰۸	خواندیم سخنهای محبت بسیار	۸۲۷
۱۰۹	ای روی تو همچو مهر گیتی افروز	۸۲۸
۱۱۰	ای آنکه به دهر نام تو شاه رخ است	۸۲۸
۱۱۱	چائیکه ستار و شوخ چشمی ورزد	۸۲۸
۱۱۲	در کالبد شهر روان باز آمد	۸۲۸
۱۱۳	از دهر دلم وایه یهر در میجست	۸۲۹
۱۱۴	زینسان که همیشه در روانی مانیم	۸۲۹
۱۱۵	گویند جهانیان دو رویند مگوی	۸۲۹
۱۱۶	هر روز تدم ز سایه لرزان گردد	۸۲۹
۱۱۷	ای پایه بلند ساز والا حامی	۸۵۰
۱۱۸	نام اب و جد و عم نه گیرند این قوم	۸۵۰
۱۱۹	یارب تو کجائی که بما زر ندهی	۸۵۰

شماره	مطلع	صفحه نمبر
۱۲۰	آن کیست که جسم ملک را جان باشد	۸۵۰
۱۲۱	در دیده آن که معورنج و یاس است	۸۵۱
۱۲۲	هر چند خرد ز تاب می پست شود	۸۵۱
۱۲۳	سر تا سر دهر عشرتستان تو باد	۸۵۱
۱۲۴	سپهان الله شان اعلیٰ حضرت	۸۵۱
۱۲۵	یک روز بترک یاره گوئی غالب	۸۵۲
۱۲۶	گر ذوق سخن بدهر آئین بودی	۸۵۲
۱۲۷	ای کرده بهر زرقشانی تعلیم	۸۵۲
۱۲۸	غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب	۸۵۲
۱۲۹	چون معتبرالدوله بدان سیرت خوب	۸۵۳
۱۳۰	نواب که شد ز شوکت اقبالش	۸۵۳
۱۳۱	در قاطع برهان نگر و اقبالش	۸۵۳
۱۲	قطعات	
۱	غالب، از خاک پاک تورانیم	۸۵۷
۲	ساقی چو من پشنگی و افراسیابیم	۸۵۸
۳	آدم که درین بزم صریر قلم من	۸۵۸
۴	مکنران شعر من، مان تا نگویی حاسدانند	۸۵۹
۵	هزار معنی سرچوش خاص، نطق من است	۸۶۰
۶	غالب، درین زمانه بهر کس که واری	۸۶۰
۷	ای که در بزم شهنشاه سخن رس گفته ای	۸۶۱
۸	فرصت اگر دست دهد، مفتدتم انگار	۸۶۳
۹	زاهد، ز طعنه برق فسوسم بجان مریز	۸۶۳
۱۰	ساقی بزم آگهی روزی	۸۶۴

شماره	مطلع	صفحه - تسنیر
۱۱	چون مرا نیست دستگاز ستیز	۸۶۶
۱۲	ای که خواهی که بعد ازین باشم	۸۶۷
۱۳	ایا، بی هنر دشمن دیوسار	۸۶۷
۱۴	دیدنی آن بد گهر و مهر و ولایش بیزید	۸۶۸
۱۵	ایا ستم زده غالب ز خاکسب مسکال	۸۶۸
۱۶	کرده ای چندی که در ویرانی کاشانه ام	۸۶۹
۱۷	ایا، زیان زده غالب که از حقیقه پخت	۸۶۹
۱۸	چون الف بیگ در کهن سالی	۸۷۰
۱۹	دارم بجهان گریه پاکیزه نهادی	۸۷۰
۲۰	ای که شایسته آنی که ترا	۸۷۱
۲۱	هوا عبیر فشادست و ابر گوهریار	۸۷۲
۲۲	هر کجا منشور اقبال پدید آورده اند	۸۷۳
۲۳	ایا محیط فضائل که تا تو در نظری	۸۷۶
۲۴	ایا خجسته خصالی که رزق عالم را	۸۷۷
۲۵	ای دیلگون حصار فلک یادگار تو	۸۷۷
۲۶	مرا در بیغردی نظاره گاهیست	۸۷۹
۲۷	آن پسندیده خوی، عارف نام	۸۸۰
۲۸	ای کلک تو در معرض تحریر گهرپاش	۸۸۲
۲۹	ای که والای متاع سخن	۸۸۳
۳۰	“جان جاکوب بهادر” که ز یزدان دارد	۸۸۳
۳۱	ای آنکه خود بهر همپرویی مرا	۸۸۵
۳۲	فرزانه یگانه، اد مستن بهادر	۸۸۶
۳۳	ای خداوند هنرمند هنروپرور	۸۸۸
۳۴	ایا، بکوشش و بخشش رئیس ملت و ملک	۸۸۹

شماره	مطلع	صفحه
۳۵	بهار در چمن انداز گلشنانی کرد	۸۹۰
۳۶	دیده و ریوسف علی خان کز فروغ رای او	۸۹۲
۳۷	بهار هند که نامند برشگال آن را	۸۹۳
۳۸	جم حشم شاهزاده فتح الملک	۸۹۵
۳۹	در ثنائی "معظم الدوله"	۸۹۷
۴۰	چون بر هزار و هشتصد و چل فزود شش	۸۹۹
۴۱	دی بهنگامه هنگام فرو رفتن مهر	۹۰۱
۴۲	بر رگ شاه بوسه زد نشتر	۹۰۲
۴۳	ای که گیتی که در سخن باشد	۹۰۵
۴۴	پادم زن پشیطان طوق لعدت	۹۰۶
۴۵	درین روزگار همایون فرخ	۹۰۶
۴۶	سپهر مرتبه ای و پسر ای کشور هند	۹۰۸
۴۷	بزم نواب جم حشم مکلود	۹۰۹
۴۸	فلک مرتبت متکمری بهادر	۹۱۰
۴۹	در آخر دسمبر و آغاز چثوری	۹۱۱
۵۰	نوروز و مهرگان دیود در طریق ما	۹۱۲
۵۱	دگر در سرستم که از روی مستی	۹۱۳
۵۲	جان عزیز است و اهل عزت را	۹۱۴
۵۳	امین ملک و ممالک، معظم الدوله	۹۱۴
۵۴	از جگر تشنه بدریا سرود	۹۱۶
۵۵	بروز حشر الهی چو نامه صلم	۹۱۶
۵۶	دریغ آن که اندر درنگ سه پیست	۹۱۶
۵۷	ترا ای آفتاب عالم افروز	۹۱۷
۵۸	نذر نواب وزیر الدوله	۹۱۷

شماره	مطلع	صفحه - شماره
۵۹	نازم بهرام کلک و طرز رقص	۹۱۷
۶۰	نگار خانه چین شد دژم ازین ارتنگ	۹۱۸
۶۱	توای که شیفته و حسرتی لقب داری	۹۱۸
۲	قطعات تاریخ	
۱	فروغ طالع ایام مستر "استرلنگ"	۹۲۱
۲	داور شاه نشان، لارد کردس بختنگ	۹۲۲
۳	لوحش الله ز جوش گل که دمد	۹۲۴
۴	چو از خامه فکر فضل عظیم	۹۲۶
۵	جان چو کب	۹۲۶
۶	آن میجر فرزانه که موسوم بهمان است	۹۲۷
۷	صحن امام باره و مسجد هر آن که دید	۹۲۸
۸	چون شد بصحن منفن خان بزرگوار	۹۲۸
۹	ای درینا قدوه ارباب فضل	۹۲۹
۱۰	چو میر فضل علی را نمائده است وجود	۹۲۹
۱۱	ز سال واقعه میرزا مسیحا بیگ	۹۳۰
۱۲	چشم و چراغ دوده مودود آنکه هست	۹۳۰
۱۳	چون تفضل حسین خان که نبود	۹۳۲
۱۴	درخشید از سپهر جام ماهی	۹۳۳
۱۵	غالب، این رنگین کتاب "گلشن بیخار" نام	۹۳۴
۱۶	احترام الدوله فرمان داد تا	۹۳۴
۱۷	درهزار و دو صد و شصت و شش از دنیا برقت	۹۳۴
۱۸	میر سعادت علی کرد در اجمیر طرح	۹۳۵
۱۹	با خرد گفتم، شو فرزانه فتح الملک را	۹۳۵

شماره	مطلع	صفحه نمبر
۲۰	نهاده پتا احسن الله خان	۹۳۶
۲۱	اعتمادالدوله کن افراط جود	۹۳۶
۲۲	گلی ز گلبن حیدر شگفت در عالم	۹۳۷
۲۳	چون کرد سپاه هند در هند	۹۳۷
۲۴	یافت چون گوشمال این تهریر	۹۳۷
۲۵	ز سال مرگ ستم دیده میرزا یوسف	۹۳۸
۲۶	در گریه اگر دعوه	۹۳۸
۲ ج	قطعات مشرق	
۱	از دوست بهر بنده ره شیشه های می	۹۴۱
۲	گفتم بهر د بخلوت انس	۹۴۲
۳	گیر که در روز حشر چون بیفتی	۹۴۲
۴	صبیخه با ابوالبشر گفتم	۹۴۴
۵	الا ای شناسنده هندسه	۹۴۵
۶	مفلس اگرش مال نباشد چه کمست این	۹۴۶
۷	تا بود چار عید در عالم	۹۴۶
۸	سه تن ز پیمبران مرسل	۹۴۶
۹	بعق باده چنین حکم داد حاکم شهر	۹۴۶
۱۰	با خرد گفتم ار تو فرمانی	۹۴۷
۱۱	بروز حشر الهی چونامه صلح	۹۴۷
۱۲	هر شب بقدح ریختی باده گلنام	۹۴۷
۱۳	خواندی بتر بهار مرا جانب چمن	۹۴۸
۱۴	روزی زره ستم ظریفی	۹۴۹
۱۵	طراز انجمن طوی میرزا یوسف	۹۵۰

شماره	مطلع	صفحه
۱۶	نوروز و دو عید از دو جانب امسال	۹۵۰
۱۷	داد و دهش تو روز افزون بادا	۹۵۱
۱۸	چونواب از بهر اجلاس کونسل	۹۵۱
۱۹	هزار و دو صد و هشتاد و دو شمار کنند	۹۵۱
۲۰	پس از ادای سپاس خدای عز و جل	۹۵۲
۲۱	نمایشگاهی در غورشان خویش	۹۵۲
۲۲	خجسته جشن دبستان نشینی بیگم	۹۵۲
۲۳	گویند رای چهجمل شیرین کلام مرد	۹۵۲
۲۴	گویند رفت ذوق ز دنیا ، ستم بود	۹۵۵
۲۵	تاریخ وفات ذوق ، غالب	۹۵۵
۲۶	کرد چون ناظر وحیدالدین ز دنیا انتعال	۹۵۵
۲۷	حسین ابن علی آبروی علم و عملی	۹۵۵
۲۸	گردید نهان مهر جهان تاب دریغ	۹۵۶
۲۹	شیخ نبی بخش که با حسن خلق	۹۵۶
۳۰	جذاب عالیله از بخشش حق	۹۵۶
۳۱	دریغاً که ماندتهی قصر دولت	۹۵۶
۳۲	اندازه اسم و سال مولود	۹۵۷
۳۳	دریازه اسم و سال مولود سعید	۹۵۷
۳۴	فتح سید غلام بابا خان	۹۵۷
۳۵	میر بابا یافت قرزندی که ماه چارده	۹۵۷
۳۶	یمن ز مقدم قرزند میرزا باقر	۹۵۸
۳۷	امروز شنیده ام که از مهر	۹۵۸
۳۸	شکر ایزد که ترا با پدرت صلح افتاد	۹۵۸
۳۹	خوانی بسوی خویش و ندانی که مرده ام	۹۵۸

شماره	موضوع	صفحه نمبر
۲۰	فرزانه یگانی مهاراجه راجه راو	۹۵۹
۲۱	کرنیل چارج ولیم مملکت	۹۶۰
۲۲	کرم پیشه دپتی کمشنر بهادر	۹۶۰
۲۳	مولوی احمد علی احمد تخلص نسخہ ای	۹۶۱
۲۴	بر آتم نیروی این تیغ تیز	۹۶۲
۳	فرد و انبیات	۹۶۵
۴	تخصیص	
شماره	عنوان	
۱	در مدح عرش آرامگاه محمد اکبر شاه، پادشاه طاب، ثراه	۹۷۱
۲	در مدح حضرت شامشاه ابو ظفر سراج الدین محمد بهادر شاه غازی	۹۷۶
۳	در مدح حضور والا خلد الله ملکہ و سلطانه	۹۸۲
۴	در مدح سلطان عهد، ادام الله امره و سلطنته	۹۸۶
۵	در مدح ملکہ معظمہ، دارا دربان، فرمانروای انگلستان، مد ظلال اجلالها	۹۹۰
۶	در مدح شاه جنت مکان نصیر الدین حیدر، سلیمان چاہ پادشاه اودہ	۹۹۷
۷	در مدح جهان پناه امجد علی شاه اورنگ نشین اودہ	۱۰۰۸
۸	در مدح نواب گورنر جنرل لارڈ اکلینڈ بہادر	۱۰۱۱
۹	در مدح نواب گورنر جنرل لارڈ الن برا بہادر	۱۰۱۶
۱۰	در مدح نواب گورنر جنرل لارڈ الن برا بہادر	۱۰۱۹
۱۱	در ستایش سر چارلس تھیافلس متکف صاحب بہادر	۱۰۲۳
۱۲	در ستایش جیمس تامسن	۱۰۲۸
۱۳	در ستایش مسٹر تھوبی پرسنپ صاحب بہادر چیف سکریٹر	۱۰۳۳

شماره	عنوان	صفحه نمبر
۱۴	در ستایش هریرت مادک صاحب بهادر چیف سکرتر	۱۰۳۷
۱۵	در ستایش مستر اندرو استرلنگ بهادر صاحب سکرتر	۱۰۴۲
۱۶	در ستایش مستر ولیم فریزر صاحب بهادر صاحب ایجنت دہلی	۱۰۴۷
۱۷	در ستایش نواب وزیر محمد خان بهادر	۱۰۵۰
۱۸	در ستایش مولوی محمد صدر الدین خان بهادر	۱۰۵۶
۱۹	در ستایش نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر	۱۰۶۰
۲۰	در مدح بهادر شاه . گتم حنیف دوست بقرآن برابرست	۱۰۶۵
۲۱	در مدح بهادر شاه . خورشید بہ بیت الشرف خورشید درآمد	۱۰۷۲
۲۲	در مدح بهادر شاه . نوش در عالم معنی کہ ز صورت پالاست	۱۰۷۵
۲۳	در مدح بهادر شاه بروز عید الفطر	۱۰۸۲
۲۴	در مدح بهادر شاه بروز عید قربان	۱۰۸۷
۲۵	در مدح بهادر شاه ظفر . دیگر بدان ادا کہ وزد در بہار یاد	۱۰۹۳
۲۶	در مدح بهادر شاه ظفر بمعید فطر	۱۰۹۸
۲۷	مدح بهادر شاه ظفر ، تہذیب عید الضحی	۱۱۰۴
۲۸	در مدح بهادر شاه ظفر	۱۱۱۱
۲۹	در مدح بهادر شاه ظفر	۱۱۱۶
۳۰	در مدح بهادر شاه ظفر درین زمانہ کہ از تار روزهای دراز	۱۱۲۱
۳۱	در مدح بهادر شاه در عید شوال	۱۱۲۵
۳۲	در مدح شہنشاہ انگلستان	۱۱۲۹
۳۳	در مدح ملکہ و کتوریہ	۱۱۳۶
۳۴	در مدح اسکوائر کالون دپتی کلکتہ دہلی	۱۱۴۲
۳۵	در مدح لارڈ ہارڈنگ در تہذیب فتح پنجاب	۱۱۴۷
۳۶	در مدح سر جارج فریزر ک انمستون گورنر ممالک مغربی و شمالی	۱۱۵۳

شماره	عنوان	صفحه
۳۷	درمدح لارد کیننگ	۱۱۵۸
۳۸	درمدح لفتنت گوردر ابرت متگمری	۱۱۶۲
۳۹	درمدح فتح الملک میرزا محمد سلطان، غلام فخر الدین رمز ولی عهد بهادر	۱۱۶۷
۴۰	درمدح فتح الملک بهادر	۱۱۷۱
۴۱	درمدح ولی عهد مرزا فتح الملک بهادر	۱۱۷۶
۴۲	درمدح واجد علی شاه بهادر پادشاه اوده	۱۱۸۰
۴۳	درمدح واجد علی شاه بهادر پادشاه اوده	۱۱۸۷
۴۴	درمدح یوسف علی خان، نواب صاحب رام پور	۱۱۹۲
۴۵	درمدح و تهنیت به نواب صاحب رام پور یوسف علی خان	۱۱۹۶
۴۶	درمدح نواب وزیرالدوله بهادر والی تونک	۱۲۰۰
۴۷	درمدح راجا شیو دمیان سنگه والی الور	۱۲۰۴
۴۸	مدح مهاراجه نرندر سنگه والی پتپاله	۱۲۰۸
۴۹	درمدح نواب مصطفی خان شیفته	۱۲۱۲
۵۰	درمدح نواب مختار الملک وزیر اعظم دکن	۱۲۱۷
۵۱	قصیده در ترک تنگ و نام	۱۲۲۳
۵۲	درمدح نواب معلی القاب لارد الگن صاحب بهادر	۱۲۲۸
۵۳	درثنای لارد جان لارنس صاحب بهادر دام اقباله	۱۲۳۱
۵۴	درتهنیت غسل صحت نواب یوسف علی خان	۱۲۳۶
۵۵	درتهنیت نواب کلب علی خان والی رام پور	۱۲۴۰
۵۶	درتهنیت نواب کلب علی خان والی رام پور	۱۲۴۳
۵۷	درمدح نواب کلب علی خان، والی رام پور	۱۲۴۸
۵۸	درمدح افضل الدوله بهادر	۱۲۵۱

۵	مثنویات	
شماره	عنوان	صفحه نمبر
۱	سرمة پینش	۱۲۵۷
۲	درد و داغ	۱۲۶۲
۳	چراغ دیر	۱۲۷۸
۴	رنگ و بو	۱۲۸۸
۵	باد مخالف	۱۳۰۱
۶	تهنیت عید شوال	۱۳۱۴
۷	در تهنیت عید به ولی عهد	۱۳۱۸
۸	دیباچه نثر موسوم به پست و منت افسر	۱۳۲۲
۹	تعریض "آئین اکبری"	۱۳۲۵
۱۰	ابر گهر بار	۱۳۲۹
۱۱	کلمات طیبات	۱۳۶۷
۱۲	مسند نشینی نواب محمد علی خان	۱۳۷۳
۱۳	مکتوب بنام جواهر (جواب نامه جواهر سنگه)	۱۳۷۴
۶	ترکیب و ترجیع بند	
شماره	مطلع	
۱	ای دل بپشم زخم حوادث نگار شر	۱۳۷۹
۲	باز پر آنم که نیاز آورم	۱۳۹۱
۳	ورود سرور سلطان نشان مبارک باد	۱۳۹۶
۷	کتابیات	۱۳۹۹



رباعیات



رباعیات

۱

غالب آردۀ موحد کیشم
 بر پاکی خویشتن گواہ خویشم
 گفتمی بسخن برفتگان کس درسد
 از باز پسین نکته گذاران پیشم

۲

ای داده بباد عمر در لهر و فسوس
 زندهار مشو ز رحمت حق مایوس
 هشدار کز آتش جهنم حق را
 تهذیب غرض بود نه تعذیب نفوس

۳

غالب به گهر ز دودۀ زانشم
 زان رو به صفائی دم تیغست دم
 چون رفت سپهبدی ز دم چنگ به شعر
 شد تیر شکسته‌ای نیاگانِ قلم

۴

شرطست که بهر ضعیف آداب و رسوم
 خیزد بعد از نبی امام معصوم
 ز اجماع چگونگی به علی باز گرای
 مه جای نشین مهر باشد نه نجوم

۵

راهیست ز عبد تا حضور الله
خواهی تو دراز گیر و خواهی کوتاه
این کوثر و طوبی که نشانها دارد
سر چشمه و سایه ایست در نیمه راه

۶

شرطست بدهر در مظفر گشتن
اسباب دلآوری میسر گشتن
جامی ز شراب ارضوانی باید
آنها که بود هوای خاور گشتن

۷

سائل ز گدا بجز ندامت نبرد
مرگ از عاشق بجز ندامت نبرد
از سینه من که قلزم خون دلست
جز تیر تو کس جان بسلامت نبرد

۸

هر چند که زشت و نا سزائیم همه
در عهد رحمت خدائیم همه
ور جلوه دهد چنانکه مائیم همه
شایسته نفت و بوریائیم همه

۱

آن مرد که زن گرفت دانا نبود
از غصه فراغتش همانا نبود
دارد بجهان خانه و زن نیست درو
نازم بخدا چرا توانا نبود

۱۰

آنها که عطیه ازل در نظرت
هر چند بلا بیش طرب بیشترست
فرقت میان من و صنعتان در کفر
بخشش دگر و مزد عبادت دگرست

۱۱

آن خسته که در نظر بجز یارش نیست
با سود و زیان خویشتن کارش نیست
طالب ز طلب رهین آثارش نیست
هر چند حنا برگ دهد بارش نیست

۱۲

با دست غم آن باد که حاصل ببرد
آب رخ هوشمند و غافل ببرد
بگذاشته ام خمی ز صهبا به پسر
کش انده مرگ پدر از دل ببرد

۱۳

گیرم که ز دهر رسم غم برخیزد
غمهای گزشته چون بهم برخیزد
مشکل که دمید داد ناکامی ما
هر چند که فرجام ستم برخیزد

۱۴

جان نیست مرا ز غم شماری در وی
اندیشه فشانده خارزاری در وی
هر پاره دل که ریزد از دیده من
یا بندد نفس ریزه چو خاری در وی

۱۵

بر دل از دیده فتح بایست این خواب
باران امید را سحابست این خواب
ز نهار گمان مبر که خوابست این خواب
تعبیر ولای بوتراست این خواب

۱۶

بینائی چشم مهر و ما هست این خواب
پیرایه پیکر نگاهست این خواب
بر صحت ذات شه گرامست این خواب
بیداری بغت پادشاهست این خواب

۱۷

این خواب که روشناس روزش گویند
چون صبح مراد دلفروزش گویند
زانرو که بروز دیده خسرو چه عجب
گر خسرو ملک نیمروزش گویند

۱۸

خوابی که فروغ دین ازو جلوه گریست
در روز نصیب شاه روشن گهرست
پیداست که دیدن چنین خواب
تعجیل نتیجه دعای سحرست

۱۹

خوابی که بود نشان بخت فیروز
دیدست بروز شاه گیتی افروز
فیض دم صبح تا چه بالین داشت
کز صبح بشه رسید در نیمه روز

۲۰

شاه هرچند وایه جوی آمده ام
دانی که چه مایه نفز گوی آمده ام
رنگم که بهار را بروی آمده ام
آبم که محیط را بجوی آمده ام

(۲۱)

زاجبا که دلم یوهم در بند نبود
با هیچ علاقه سخت پیوند نبود
مقصود من از کعبه و آهنگ سفر
جز ترک دیار و زن و فرزند نبود

(۲۲)

در سیئه ز غم زخم ستانی دارم
چشم و دل خونابه فشانی دارم
دانی که مرا چوتنو نمی باید هیچ
ای فارغ از آن که جسم و جانی دارم

(۲۳)

ای آنکه برادر کعبه روی داری
نازم که گزیده آرزوی داری
زین گونه که تند میخرامی دانم
در خانه زن ستیزه خوی داری

(۲۴)

این رسم که بغشیده شاهی هر سال
آید بکتم ز خواجه تا شانِ بسوال
ماناست بدان که هرچه افشاند ابر
از شاخ رسد بسبزه پای نهال

۲۵

خواهم که دگر سخن به پیغاره کنم
تا جان ستم رسیده را چاره کنم
رسمست جواب نامه چون نیست جواب
باید که تو پس دهی و من پاره کنم

۲۶

ای جام شراب شادکامی زده‌ای
در چویر دم از بلند نامی زده‌ای
یاد آر ز من چو بینی اندر راهی
تنها رو خسته کرامی زده‌ای

۲۷

امروز شراره بداخ من زده‌اند
نشتر برگ صبر و فراغم زده‌اند
از کثرت شور صطسه مغزم ریش‌ست
تا صطر چه فتنه برد ما غم زده‌اند

۲۸

زین موی که بر میان تست ای بدکیش
باشد کمرت خچل ز بی برگ‌ی خویش
آمیزش موی با میانی که تراست
همسایگی توانگرست و درویش

(۲۹)

ای آنکه ترا سعی پدرمان من ست
 منعم مکن از پادشاه که نقصانِ مست
 حیف است که بعد من بمیراث رود
 این یک دوسه خم که در شبستانِ مست

(۳۰)

شاهیم زیاده افسر داغ اورنگ
 داریم به بحر و بر ز وحشت آهنگ
 مرجان دو رویم ز اره پشت نهنگ
 بر کوه ز نیم سکه از داغ پلنگ

(۳۱)

در بزم نشاط خستگان را چه نشاط
 از عریده پای بستگان را چه نشاط
 گر ابر شراب ناب بارد غالب
 ما جام و سبو شکستگان را چه نشاط

(۳۲)

درخورد تیر بود درختی که مراست
 خائیده آتشست رختی که مراست
 بی آنکه تو بدنام شوی می کشدم
 ناساز تر از خوی تو بختی که مراست

۳۳

دی دوست بیزم باده‌ام خواند بنّاز
وانگه ورقِ مهر بگرداند بنّاز
چشم من و عارضی که افروخت به می
دست من و دامنی که افشاند بنّاز

۳۴

یا رب سودی بروزگاران ما را
وجه گل و مل بنویهاران ما را
صرف نمک و جو چه قدر خواهد شد
گنجینه‌ای این صومعه داران ما را

۳۵

آنم که به پیمانه من ساقی دهر
ریزد همه در و درد و تلخایه زهر
بگذر ز سعادت و نحوست که مرا
ناهید به غمزه کشت و مریخ به قهر

۳۶

در باغ مراد ما ز بیداد تگرگ
نی نخل بجای ماند نی شاخ نه برگ
چون خانه خرابست چه نالیم ز سیل
چون زیست و یالست چه ترسیم ز مرگ

۲۷

یا رب بجهانیان دل خرم ده
در دعویٰ جنت آشتی باهم ده
شداد پسر نداشت باغش از تست
آن مسکن آدم به بنی آدم ده

۲۸

رنجورم و می بدهر درمان بودم
نیروی دل و روشنی جان بودم
گفتم به پدر که خو به می نوشی کن
تا باده بمیراث فراوان بودم

۲۹

روی تو به آفتاب تابان ماند
خوی تو بسیل در بیابان ماند
زینگونه که تار و مار باشد گوئی
زلف تو بما خانه خرابان ماند

۳۰

آنی تو که شخص مردمی را چشمی
سبحان الله چه مایه بینا چشمی
البتّه عجب نیست که باشی بیمار
زان رو که بدلبری سراپا چشمی

۶۱

این نامه که راحت دل ریش آورد
 سرمایه آبروی درویش آورد
 در هر بُنی مو نمید جانی یعنی
 سامان نثار خویش با خویش آورد

۶۲

خوشتتر بود آبِ سوهن از قند و نبات
 با وی چه سخن ز نیل و جیحون و فرات
 این پاره عالمی که همدش نامند
 گوئی ظلمات و سوهست آبِ حیات

۶۳

بسمل که سخن طراز مهر آکینست
 ارزش ده آن و مایه بخش اینست
 او بادشهست گر سخن اقلیمست
 او پیشروست گر محبت دینست

۶۴

گر پرورش مهر نه زان دل بودی
 در دهر شیوع مهر مشکل بودی
 و در صدق ز جمله رسائل بودی
 بسم الله آن رساله بسمل بودی

۲۵

هر چشمه به بحر همناست اینجا
 هر خار بُنی ثمر فشانست اینجا
 از حاصل مرز و بوم بنگاله میسر
 نی خامه و هیمه خیز رانست اینجا

۲۶

غالب هر پرده‌ای نوای دارد
 هر گوشه‌ای از دهر قضای دارد
 برچید پیوست از دماغم یکسر
 بنگاله شگرف آب و هوای دارد

۲۷

غالب چو ز دامگه بدر جستم من
 آخر ز چه بود این همه برگشتن
 باید که کنم هزار شرین بر خویش
 لیکن بزیان جاده راه وطن

۲۸

صبح‌ست و همای فیض و گیتی دایمی
 صبح‌ست و هوای شوق و گردون‌بایمی
 برخیز و بروزگارِ همرنگ برآی
 با باده نابی و بلورین جامی

۴۹

غالب روش مردم آزاد جداست
رفتار اسیران ره و زاد جداست
ما ترک مر او را ارم میدانیم
وان باغچه ضبطی شداد جداست

۵۰

ای آنکه گرفته‌ام بکوی تو پناه
رانی چو به علف از در خویشم ناگاه
تا کعبه روم ز درگهت رو بقفا
چون بگزریم از کعبه نهم روی براه

۵۱

منصور غمش ز نکته چینان چه بود
در راست خطر ز همنشینان چه بود
چون عاقبت یگانه بینان دارست
دریاب که انجام دویینان چه بود

۵۲

هر کس ز حقیقت خیری داشته است
بر خاک رو صبر سری داشته است
زاهد ز خدا ارم بدعوی طلبد
شداد همانا پسری داشته است

۵۳

در عهد تو و منست در هفت اقلیم
برخاستن امید و خون گشتن بیم
از جلوه چه ماند تا بسازند بهشت
از شعله چه ماند تا بتابند جحیم

۵۴

کشتی از موج سوی ساحل برود
رهرو از جاده تا بمنزّل برود
خود شکوه دلیل رفیع آزار پس است
آید بزیان هر آنچه از دل برود

۵۵

در عشق بود عرض تمنا مشکل
کاینجاست نفس غرقه بغوثاۃ دل
در بادیه فتاده راحم که دروست
پاها ز گداز زهره خاک به گل

۵۶

گر دل بشر ز زده باشم خود را
ور بروم تیغ سوده باشم خود را
حاشا که ز تو ریوده باشم خود را
با خوی تو آزموده باشم خود را

۵۷

آن کز اثر طمع نشانش آرند
گر خود بهوای استخوانش آرند
گر پردگی قلمرو بال هاست
چون سایه بنحاک مو کشانش آرند

۵۸

ای آنکه دهی مایه کم و خواهش بیش
آنروز که وقت بازپرس آید پیش
بگزار مرا که من خیالی دارم
یا حسرت عیشهای ناکرده خویش

۵۹

غالب غم روزگار ناکام کشت
از تنگی دل بهلقه دامن کشت
هم غیرت سر بزرگی خاصم سوخت
هم رشک نشاط مندی عامم کشت

۶۰

غالب به سخن گرچه کست همسر نیست
از نشئه هوش هیبت اندر سر نیست
می خواهی و منت و نفز وانگه بسیار
این باده فروش ساقی کوثر نیست

۶۱

گردیدن زاهدان بجهت گستاخ
وین دست درازی به ثمر شاخ بشاخ
چون نیک نظر کنی ز روی تشبیه
مادد به بهایم و علف زار فراخ

۶۲

آنرا که بود درستی در فرجام
هم محرم خاص آید و هم مرجع عام
آسان نبود کشاکش پاس قبول
زندهار نگردي به نکوئی بدنام

۶۳

زین رنگ که در گلشن احباب دمید
پژمرد گل و لاله شاداب دمید
در کلبه اقبال ترقی طلبان
گر مهر فرو نشست مهتاب دمید

۶۴

چون دُرد ته پیاله باقیست هنوز
شادم که بهار لاله باقیست هنوز
در کیش توکل غم فردا کُمرست
یکروزه می دو ساله باقیست هنوز

۶۵

در عالم بی زری که تلخست حیات
طاعت نتوان کرد بامید نجات
ای کاش ز حق اشارت صوم و صلوات
بودی بوجود مال چون حج و زکوات

۶۶

غالب غم روزگار و بارش نه کشد
وز حور بهشت انتظارش نه کشد
دارد تن و تن ز درد زارش نه نکند
دارد دل و دل بهیچکارش نه کشد

۶۷

هرچند زمانه مجمع جهالست
در جهل نه حالشان بیک متوالست
کودن همه لیک از یکی تا دگری
فرقِ خر عیسی و خر دجالست

۶۸

کس را نبود رخی بدینسان که تراست
پاکیزه تنی بشوئی جان که تراست
گفتی که ز هیچ فتنه پروا نه کنم
آه از غم چشم بد خویان که تراست

۶۹

تا میکش و جوهر دو سغندر داریم
 شان دگر و شوکت دیگر داریم
 در می‌کده پیریم که میکش از ماست
 در معرکه تیغیم که جوهر داریم

۷۰

دستم به کلید مخزنی میبایست
 ور بود تهی بنامنی میبایست
 یا هیچگم به کس نیفتادی کار
 با خود بزمانه چون منی میبایست

۷۱

هستم ز می اُمید سرمست و بس است
 درام سر این کلاوه در دست و بس است
 گر ارزش لطف و کرمی نیست مباش
 استحقاقِ ترحمی هست و بس است

۷۲

گر گرد ز گنج گهری برخیزد
 مپسند که دود از جگری برخیزد
 منت نتوان نهاد بر گدیه گران
 بنشین که بخدمت دگری برخیزد

۷۳

زان دوست که جان قالب مهر و وفاست
گر دیر رسد پاسخ مکتوب رواست
زان اشک که ریخت دیده هنگام رقم
فی الجمله نورد نامه دشوار کشاست

۷۴

ای دوست بسوی این فرومانده بیا
از کوچه غیر راه گردانده بیا
گفتی که مرا مخوان که من مرگ توام
بر گفته خویش باش و ناخوانده بیا

۷۵

ای آنکه هما اسیر دامت باشد
صاف می خسروی بجامت باشد
تسبیح بهر اسم الهی که بود
آغاز ز ابتدای نامت باشد

۷۶

شام آمد و رفت سر بیابوی خیال
بر تخت شهی نشست کاوی خیال
از گردش گونه گونه اشکال نجوم
گردید دماغ دهر فانوی خیال

(۷۷)

تا کی ردمم شفق تراشد از چشم
مردم مژه خون بر وی باشد از چشم
قطع نظر از چشم دلی نیزم هست
ببینید که خسته تر نباشد از چشم

(۷۸)

بر قول تو اعتماد نتوان کردن
خود را بگزاف شاد نتوان کردن
از کثرت وعده‌های پی در پی تو
یک وعده درست یاد نتوان کردن

(۷۹)

گر در طلب دوست بود پای تو سست	غمگین	مفتو
ورخود باشی به جستجو تو چابک و چست	مغرور	مشو
اخلاص به نسبت ست و نسبت ازلیست	چون شبنم و مهر	
گر جذبه قوی فتاد و پیوند درست	بیخود می رو	

(۸۰)

شب چیست سوزدای دل اهل کمال
سرمایه ده حسن بزلف و خط و خال
معراج نبی بشب ازان بود که نیست
وقتی شایسته تر ز شب بهر وصال

۸۱

هر چند شبی که میهمانش کردم
 بر خویش به لایه مهریانش کردم
 آه از دل هیچگاه میاسای که من
 در وصل ز خویش بدگمانش کردم

۸۲

در کلیه من اگر غباری بینی
 پیچده بغویش همچو ماری بینی
 تنگست چنانکه دایم از صحن سرای
 از جرم فلک ستاره واری بینی

۸۳

هر چند توان بی سر و سامان بودن
 بازیچه خوی زشت نتوان بودن
 پالنه که ز دشته بر جگر سخت ترست
 از کرده‌ای خویشتن پشیمان بودن

۸۴

بازی خور روزگار بودم همه عمر
 از بخت امیدوار بودم همه عمر
 بیمایه فکر سود ماندم همه جا
 بیوعده در انتظار بودم همه عمر

۸۵

چرگر که ز زخمه زخم بر چنگ زند
 پیداست که از بهر چه آهنگ زند
 در پرده ناخوشی خوشی پنهانست
 گازر نه ز خشم جامه بر سنگ زند

۸۶

یا رب نفس شراره بیزم بخشد
 یا رب مژه‌های دجله ریزم بخشد
 بی سوز غم عشقی مبادا زندهار
 جانی که بروز رستخیزم بخشد

۸۷

قانع نیم ار بهشت نیزم بخشد
 از بخشش خاص تا چه چیزم بخشد
 امید که صرف رونمای تو شود
 جانی که بروز رستخیزم بخشد

۸۸

او راست اگر هزار چیزم بخشد
 او راست اگر بهشت نیزم بخشد
 بر دوست فدا کنم بصد گونه نشاط
 جانی که بروز رستخیزم بخشد

۸۹

شرطست که روی دل خراشم همه عمر
خونابه برخ ز دیده پاشم همه عمر
کافر باشم اگر برگ مومن
چون کعبه سیه پوش نباشم همه عمر

۹۰

نی کشته زخم ناوک و شمشیرم
نی خسته ناهن پلنگ و شیرم
لب می گزم و خون بزیان می لیسم
خون می خورم و ز زندگانی سیرم

۹۱

تا موکب شهریار زین راه گزشت
فرقم به فلک رسید و از ماه گزشت
گردید رو کعبه ره خانه من
زین راه کزین راه شهنشاه گزشت

۹۲

وقتست که آسمان موجه نازد
سهر آئنه پیش رخ نهد مه نازد
این خود شرف دگر بود نیست عجب
گر مهر پاپاوس شهنشه نازد

۱۳

باید که دلت ز غصه درهم نشود
از رفتن زردستخوش غم نشود
این سیم و زرست خواجه این سیم و زرست
غم نیست که هرچند خوری کم نشود

۱۴

ای کرده به آرائش گفتار پسینچ
در زلف سخن کشوده را خم و پنچ
عالم که تو چیز دیگرش میدانی
ذاتیست بسیط مدبسط دیگر هیچ

۱۵

داری چه هراس جانستانی از مرگ
میجوی حیات جاودانی از مرگ
از سوز حرارت غریزی داگم
ناساز ترست زندگانی از مرگ

۱۶

دانیم که آئین شکایت نه نکوست
ما را سخن از مرگ خود و صورت اوست
دانست و نیامد و نپرسید و ندید
هم خسته دشمنیم و هم کشته دوست

(۹۷)

دارم دلِ شاد و دیدهٔ بینای
وز کژیِ گوشم نبود پروای
خو بست که نشنوم ز هر خودرای
گلپانگ "اِنا ربکم الاعلای"

(۹۸)

ای کرده به مهر زر فشانی تعلیم
پیدا ز کلاه تو شکوهٔ دیهیم
بادا بتو فرخنده ز یزدانِ کریم
پروانگی جدید اقطاعِ قدیم

(۹۹)

باید که جهانی دگر ایجاد شود
تا کلبهٔ ویران من آباد شود
در عالم انبساط از من خوشتر
مطرب که به سوز دگران شاد شود

(۱۰۰)

تا چند بهنگامه سلامت باشی
تا چند ستمکش اقامت باشی
گفتی که نباشد شبِ غم را سحری
حیف است که منکرِ قیامت باشی

(۱۰۱)

ای تیره زمین که بوده بستر من
هر خاک که با تست همه بر سر من
ز بهر کسان و بهر من دانه و دام
ای مادر دیگران و ماددِ من

(۱۰۲)

آنها که ز دست بی زری پامالست
رسوائی نیز لازم احوالست
ما خشک لبیم و خرقه آلوده بمی
ساقی مگرش پیاله از غربالست

(۱۰۳)

اوراق زمانه در نوشتیم و گزشت
در فنِ سخن یگانه گشتیم و گزشت
می بود دواى ما به پیری غالب
زان نیز به ناکام گزشتیم و گزشت

(۱۰۴)

عمریست که در خمِ خمّام ساقی
تابِ تف تشنگی نیارم ساقی
پکشا سر مشک و در گلریم سرده
سائل بکتم قدح ندارم ساقی

(۱۰۵)

بخشید به ثاقبِ سغور یزدان
فرخِ پسری بشکلِ ماهِ تابان
هم نور نگاهِ دیر رخشان است
هم روشنیِ چشمِ شهاب الدین خان

(۱۰۶)

امروز که روزِ عید و نوروز بود
روزی فرخنده و دلِ افروز بود
هر عیش و نشاطی که درین روز بود
هر روز ترا ز بختِ فیروز بعد

(۱۰۷)

نازم به نشاطِ این چنین برگشتن
رمزیست نهفته اندرین بر گشتن
سرمایه نازش است و پیرایه حسن
برگشتنِ مژگان بود این بر گشتن

(۱۰۸)

خواندیم سخنهايِ محبت بسیار
راندیم سخنهايِ محبت بسیار
رفتیم آخر ز عالم و در عالم
ماندیم سخنهايِ محبت بسیار

(۱۰۹)

ای روی تو همچو مهر گیتی افروز
وی بخت تو در جهان ستانی فیروز
حق کرده بروزنامه عمر تو ثبت
توقیع توقع هزاران دروز

(۱۱۰)

ای آنکه به دهر نام تو شاه رخ است
پیوسته ترا به حضرت شاه رخ است
نازد بتو شه که باشد اندر شطرنج
امید ظفر قوی چو با شاه رخ است

(۱۱۱)

جائیکه ستاره شوخ چشمی ورزد
افسر افسار گزن ارنه ارزد
خورشید ز اندیشه جاور گردش
بر چرخ نه بینی که چسان میلرزد

(۱۱۲)

در کالید شهر روان بازآمد
فرماهرمای شه نشان بازآمد
زین شادی و خوشدلی که روداد بشهر
گوی که مگر شاه جهان باز آمد

(۱۱۳)

از دهر دلم وایه بهر در میجست
از بادهٔ تاب یک دو ساغر میجست
فرزانه مهیش داس بغشید بمن
آبی که برای خود سکندر میجست

(۱۱۴)

زینسان که همیشه در روانی مائیم
سرچشمهٔ راز آسمانی مائیم
بعثی ز دساتیر بود نامهٔ ما
ساسان ششم به کاردانی مائیم

(۱۱۵)

گویند جهانیان دو رویند مگوی
گر بد منکوه ورنه گویند مگوی
هر چند که بد زیستم و بد مردم
نیکان پس مرده بد نگویند مگوی

(۱۱۶)

هر روز تنم ز سایه لرزان گردد
هر شب دلم از داغ چراغان گردد
خواهم که ز لطف منت گری صاحب
کار من آشفته بسامان گردد

(۱۱۷)

ای پایه بلند ساز والا حامی
از بهر تو باد هر چه از حق خواهی
مه کوکبه مکلوث که در صورت تست
چون مهر عیان معنی روح الهی

(۱۱۸)

نام اب و جد و عم نه گیرند این قوم
فیض از دم مادران پذیرند این قوم
از مادر و از مادر مادر گویند
در امیر ابن امیر این امیرند این قوم

(۱۱۹)

یا رب تو کجائی که بما زر ندهی
بیدرد خدائی که بما زر ندهی
نی تو نه غائبی و نی بیرحمی
بیمایه چو مائی که بما زر ندهی

(۱۲۰)

آن کیست که جسم ملک را جان باشد
آن کیست که هوس سلیمان باشد
آن کیست که انجمنش بفرمان باشد
کس نیست مگر کلب علیغان باشد

(۱۲۱)

در دیده آن که معر رنج و یاس است
خاک است اگر لعل و گر الماس است
آن دل که ز دهر بود آزاد کنون
در بند محبت نراین داس است

(۱۲۲)

هر چند خرد ز تاب می پست شود
وز ضعیف خرد وهم قوی دست شود
هر کس که خرد دارد ازین جوهر ناب
آزمایه چرا خورد که بدست شود

(۱۲۳)

سر تا سر دهر عشرتستان تو باد
صد رنگ گل طرب بدامان تو باد
عید است و بهار خرمی ها دارد
جان من و صد چون من بقریان و باد

(۱۲۴)

سبحان الله شان اعلیٰ حضرت
یا شاه فلک آستان اعلیٰ حضرت
خواهم که بر آن عتبه از روی نیاز
در زمره بندگان اعلیٰ حضرت

(۱۲۵)

یک روز بترک یاوه گوئی غالب
 رخ روز دگر بباده شوئی غالب
 زین تویه بی بقا چه جوئی غالب
 تویه تب تویه است گوئی غالب

(۱۲۶)

گر ذوقِ سخن بدهر آئین بودی
 دیوان مرا شهرتِ پروین بودی
 غالب اگر این فی سخن دین بودی
 آن دین را ایزدی کتابِ این بودی

(۱۲۷)

ای کرده بمهر زرفشانی تعلیم
 پیدا ز کلاه تو شکوه دیهیم
 بادا بتو فرخته ز یزدانِ کریم
 پروانگی جدید اقطاعِ قدیم

تاریخ

(۱۲۸)

غالب چو ز ناسازی فرجام نصیب
 هم بیم عذر دارد هم ذوقِ حبیب
 تاریخ ولادت من از عالم قدس
 هم "شورشِ شوق" آمد و هم لفظ "غریب"

۵۱۲۱۲

۵۱۲۱۲

(۱۲۹)

چون معتبرالدوله بدان سیرت خوب
مستسقی مرد و شد میرا ز نُنوب
محبوب علی خان بجهان اسمش بود
تاریخ وفات شد "دریغا محبوب"

۸۱۴۷۳

(۱۳۰)

نواب که شد ز شوکت اقبالش
بخشیدن باج غله از اقبالش
فارغ شد هر کسی درو داد فراغ
هم فارغ و هم فراغ باشد سالش

۸۱۴۸۱

۸۱۴۸۱

(۱۳۱)

در قاطع برهان نگر و اقبالش
کز غیب رسد ملک به استقبالش
بر خاتمه نقش خاتم غالب بین
زین روست که گشت مهر غالب سالش

۸۱۴۷۸



قطعات



قطعات

قطعه

①

غالب ، از خاک پاک تورانیم
 لا جرم ، در نسب قره مندیم
 ترک زادیم و در تراجمی
 بزرگان قوم پیوندیم
 ایبکیم از جماعه ، اتراک
 در تمامی ، ز ما ده چندیم
 فی آبای ما کشاوریست
 مرزبان زاده سمرقندیم
 و ز معنی سخن گزارده ای
 خود چه گوئیم تا چه و چندیم
 فیض حق را کمینه شاگردیم
 عقل کل را بهیته فرزندیم
 هم بتابش ببرق هم نسیم
 هم ببخشش ، بابر مانندیم
 بتلاشی که هست ، فیروزیم
 بمعاشی که نیست ، خورسندیم
 همه بر خوشتن همگیریم
 همه بر روزگار میخندیم

قطعه

(۲)

ساقی چو من پشنگی و افراسیابیم
دانی که اصل گوهرم از دوده ، جم است
میراث جم که می بود ، اینک بمن سپار
زین پس رسد بهشت که میراث آدم است

قطعه

(۳)

آدم که درین بزم صریر قلم من
در رقص درآورده سپهر نهین را
رضوان کند از ریزه کلکم ، بتبرک
پیوندگری ضلّه فردوس برین را
هر ناوک اندیشه که از شست کشادم
بر رهگذر وحی ره افتاد کمین را
بر محضر استادی من بسکه زند مهر
بر خاتم جم سوده شود نقش نگین را
با این همه آرایش گفتار که گفتم
از جبهه بختم نبود فاصله چین را
بخت صله مدح و قبول غزل نیست
تسکین بچه بختم دل هنگامه گزین را
ور بانگ زنی کان همه دادند بهافظ
گویم بحلش باد و لیکن چه شد این را

قطعه

۴

مخکراں شعر من ، مان تا نگری حاسداند
 کاین قیاس از بهرشان سامان نازی بوده است
 رشک از کالاشناسی خیزد و آن مایه ایست
 کاش باشد رشک کانرا هم جوازی بوده است
 ور بگویی چون حسد نبود خلاف از بهر چیست
 گویم آری این حقیقت را مجازی بوده است
 خویش را چون من ، مرا چون خویش میدانسته اند
 چون ، همی بینند کاین را سوز و سازی بوده است
 لاچرم ، بر فکر خود هم اعتمادی کرده اند
 وین نمیدانند کآخر امتیازی بوده است
 باغ و زندان را غنائی و اعنائی داده اند
 کوه و هامون را نشیبی و فرازی بوده است
 بیحیا نیوم معاذ الله ! که گویم در جهان
 تره و سروی و گنجشکی و بازی بوده است
 در تمیز ار پایه احجاب کاهم ، کافرم
 شیوه من الفت و عرض نیازی بوده است
 لیک در فطرت ز هم بیگانه ایم و عیب نیست
 آفرینش را بهر یک پرده ، رازی بوده است
 ناله ناقوس ما و دوستان بانگ نماز
 ناله ناقوسی و بانگ نمازی بوده است
 اضطراب بسمل از ما ، ترکناز از همفان
 اضطراب بسملی و ترکنازی بوده است

ما و درد و داغ و همکاران ما و برگ و ساز
 درد و داغی بوده است و برگ و سازی بوده است
 دل اگر خام است باید کز فشردن دم دهد
 وین بریزش نسبت دور و درازی بوده است
 نازم آن دل را که چون اجزای شمع از تاب خرویش
 سوزد و ریزد فرو ، کاین اهترازی بوده است
 اینکه افشارند و دم گیرند ، مشتی بیش نیست
 وینکه خود خون گردد و ریزد ، گدازی بوده است
 غالبا ، دم در کشیدم وین ز عجزِ نطق نیست
 طبع را از خودنمایی اهترازی بوده است

قطعه

۵

هزار معنی سرچویش خاص نطق من است
 کز اهلِ نطق دل و گوی از عسل برده است
 ز رفتگان بیکی گر تواردم رو داد
 مدان که خویی آرایش غزل برده است
 مراست ننگ ، ولی فخر اوست کان پسین
 بسعی فکرِ رسا جا بدان محل برده است
 مبر گمان توارد یقین شناس که دزد
 متاع من ز نهان خانه ازل برده است

قطعه

۶

غالبه درین زمانه بهرکس که واری
 مضمون غیر و لفظ خودش بر زبان اوست

زین مایه از کجا که نبالد بغوشتن
 هر گنج شایگان که بود رایگان اوست
 کس را ز دست برد خیالش نجات نیست
 گر پیش ازو گذشته و گر در زمان اوست
 مضمون هر که را خوش ادا میکند بنابر
 گویی بجزم اهل سخن ترجمان اوست
 اما بکته حسن ادا نارسیده است
 میلرزد از تهیب و دلم رازدان اوست
 جز من کسی بدرد سخن وانمیرسد
 گر خوش بغوان که انجمنی مدح خوان اوست
 آری نه چک بود نه تمسک ، ز هر که هست
 نی دستخط ، نه مهر ، نه نام و نشان اوست
 مضمون شعر نوت بود فی زمانها
 یعنی ، بدست هر که بیفتاد ، آن اوست

قطعه

۷

ای که در بزم شهنشاه سخن رس گفته ای!
 کی بپرگویی ، فلان ، در شعر همسنگ منست
 راست گفتم ، لیک میدانی که دیود جای طعن
 کمتر از بانگ دهل گر نغمه چنگ منست
 نیست نقصان یکدو جزو است از سواد ریخته
 کان دژم برگی ز نخلستان فرهنگ منست
 فارسی بین تا بینی نقشهای رنگ رنگ
 بگذر ، از مجموعه اردو که بیرنگ منست

فارسی بین ، تا بدانی کاندرا اقلیم خیال
 مانی و ارژنگم و آن ، نسخه ارتنگ منست
 کی درخشد جوهر آینه تا باقیست زنگ
 صیقلی آینه ام ، این جوهر ، آن زنگ منست
 مان ، من و یزدان ، بنای شکوه بر مهر و وفاست
 تا نپنداری ، پیرخاش تو آهنگ منست
 دوست بودی شکوه سر کردم ، ولی جرم تو نیست
 کاین همه بیداد بر من ، از دل تنگ منست
 بغت من ناساز و خوی دوست زان ناسازتر
 تا چه پیش آید کنون با بغت خود جنگ منست
 دشمنی را همی شرف است و آن دانی که نیست
 از تو نبود نغمه و ساز که در جنگ منست
 در سخن چون همزیان و همنوای من نه ای
 چون دلت را پیچ و تاب از رشک آهنگ منست
 راست میگویم من و از راست سر نتوان کشید
 هرچه در گفتار فخر تست ، آن ننگ منست
 میفرستم تا نظرگاه جهاندار این ورق
 نامه بر ، بادا اگر خود طایر رنگ منست
 دیده و سلطان ، سراج الدین بهادرش که او
 آن شرر بیند که پنهان در رگ سنگ منست
 جم حشم شاهی که در هنگامه عرض سپاه
 میتواند گفت دارا را که سرهنگ منست
 انوری و عرفی و خاقانی سلطان ، منم
 بادشه طهمورث و جمشید و هوشنگ منست

شاه میداند که من مداح شام، پاک نیست
 گر تو اندیشی که این دستان و نیرنگ منست
 از ادب دورم ز خاقان ، ورنه در اظهار قرب
 خطوه و گام تو گویی سیل و فرسنگ منست
 مقطع این قطعه زین مصرع مصرع باد و بس
 هرچه در گفتار فخر تست ، آن تنگ منست

قطعه

۸

فرصت اگر دست دهد ، مفتنم انگار
 ساقی و مغنی و شرابی و سرودی
 زندهار ازان قوم نباشی که فریبند
 حق را بسجودی و نبی را بدرودی

قطعه

۹

زاهد ، ز طمعه برق فسوسم بجان مریز
 نسبت مکن بزندقه ۹ ای زشت خو مرا !
 گویی که "پا کلام مجیت رجوع نیست"
 دل تیره شد ز کلفت این گفتگو مرا
 حق است مصحف و بود از روی اعتقاد
 در عزت کلام الهی غلو مرا
 هر صفحه زان صحیفه مشکین رقم بچشم
 باشد نکوتر از خط روی نکو مرا
 شیطان عدو است لیک ازان نامه هر ورق
 بخشد خط امان ز نهیب عدو مرا

دانم امر و نهی بود در کلام حق
 سیرایی نمی است ازان آیدجو مرا
 با این همه نه در خم و پیچ غم و تعب
 سرگشته دارد این فلک چنگجو مرا
 برخاسته است گرد ز سرچشمه حواس
 وز حافظه نمانده نمی در سیر مرا
 "لا تقریوا الصلوة" ز نهیم بغاطر است
 وز امر باد مانده "کلوا و اشربوا" مرا

قطعه

۱۰

ساقی بزم آگهی روزی
 راوقی ریخت در پیاله من
 چون دماغم رسید زان صهبا
 شدم از ترکناز و هم ایمن
 هم دران سرخوشی حریفانه
 بیمحابا گرفتمش دامن
 گفتم : "ای محرم سرای سرورا
 از ادب دور نیست پرسیدن
 اول از دعوی وجود بگو"
 گفت ، کفر است در طریق من!
 گفتم ، آخر نبرد اشیا چیست
 گفت ، می می نمیتوان گفتن
 گفتش ، بامغالان چه کنم
 گفت ، طرح بنای صلح فکن

گفتم ، این حب جاه و منصب چیست
 گفت ، دام فریب اهریمن
 گفتش ، چیست منشاه سفرم
 گفت ، جور و جفای اهل وطن
 گفتم ، اکنون بگو که دعلی چیست
 گفت ، جانست و این جهانش تن
 گفتش ، چیست این بنارس ، گفت
 شاهدی ، مست محو گل چین
 گفتش ، چون بود ، عظیم آباد
 گفت ، رنگین تر از فضای چمن
 گفتش ، سلسبیل خوش باشد
 گفت ، خوشتر نباشد از سومن
 حال کلکته باز جستم ، گفت
 باید اقلیم هشتمین گفتن
 گفتم ، آدم بهم رسد در وی
 گفت ، از هر دیار ، از هر فن
 گفتم ، این جا چه شغل سود دهد
 گفت ، از هر که هست ، ترسیدن
 گفتم ، این جا چه کار باید کرد
 گفت ، قطع نظر ز شعر و سخن
 گفتم ، این ماه پیکران چه کس اند
 گفت ، خوبان کشور لندن
 گفتم ، ایشان مگر دلی دارند
 گفت ، دارند ، لیکن از آهن

گفتم ، از بهر داد آمده ام
گفت ، بگیریز و سر بستگ مزنا
گفتم ، اکنون مرا چه زبید ، گفت
آستین بر دو عالم افشاندن
گفتش ، باز گو طریق نجات
گفت غالب ، بگریلا رفتن

قطعه

(۱۱)

چون مرا نیست دستگاه ستیز
چون مرا نیست رسم و راه مصاف
میکشایم لبی بهایاهای
میکشم ، خنجر زبان ز غلاف
نیک در همچو بایدم امساک
در شکایت نشایدم اسراف
بند را بوده است از سرکار
دست مزد مشقت اسلاف
زیر سالانه ای برای دوام
وجه شایسته ای بقدر کفاف
ملزم کرده اند هان ، بدروغ
حق من خورده اند هین بگزاف
آه از اقربای بی آرم
داد ، از حاکمان ناانصاف

قطعه

۱۲

ای که خواهی که بعد ازین باشم
 مخلص صادق الوالی تو ، من
 گر ترا شیوه شاهی بودی
 کردمی جان و دل فدای تو ، من
 و ترا پیشه شاعری بودی
 سودمی چشم و سر بیای تو ، من
 و ترا پایه خسروی بودی
 سفتمی گوهر ثنای تو ، من
 چون ازینها نه ای ، مرا چه ضرور
 که شوم هرزه مبتلای تو ، من
 راست گویم بهانه چند آرم
 ناصح مشتم برای تو ، من
 بسکه بر مال و جاه مغروری
 نیستم خوش ازین ادای تو ، من
 چه کنی ، این فساد سیم و زر است
 وای من ، گر بوم بجای تو ، من
 بتو هرگز ندادمی زر و سیم
 خواجه گر بومنی خدای تو ، من

قطعه

۱۳

ایا ، بی هنر دشمن دیوسار
 چه نازی بهنگامه زور و زر

ز ما باش فارغ که ما فارغیم
نداریم پروای این شور و شر
ترا شیوه دزدی و ما بینوا
تو بدروی و بدگوی و ما کور و کر

قطعه

(۱۴)

دیدنی آن بد گهر و مهر و ولایش بیزید
که بغشم آید اگر زشت و پلیدش گویند
زانکه او خود بسر این علی تیغ دراند
خواجه از دنگ نخواهد که یزیدش گویند
گفتم البته که شبیر بدان میارزد
که شهیدش ، بتویستد و سعیدش گویند
گفت ، زان رو که عزیزان همه مسلم بودند
توان کرد گوارا که شهیدش گویند

قطعه

(۱۵)

ایا ستم زده غالب ز هاکنس مسکال
مته بسیخته بیکیته از شکایت داغ
اگر بصدرِ خلاف تو کرده است رپورت
وگر بغصم بقتل تو بسته است چناغ
قضا بنای خرابی فکنده هم ز نخست
ندیده ای که همان عکس "غالب" است "بلاغ"

قطعه

۱۶

کرده‌ای جهدی که در ویرانی کاشانه‌ام
 چرخ در آرایش هنگامه عالم نکرد
 گر بهجوت رانده باشم نکته‌ها بر خود میبج
 زانکه حرفی زانچه گفتم خاطرم خرم نکرد
 بیتی از استاد دیدم نوقی بغشید لیک
 هیچ در تسکین نینزود و ز وحشت کم نکرد
 همچو تو ناقابلی در صلب آدم دیده بود
 زان سبب ابلیس ملعون سجده بر آدم نکرد
 هاشا لله! بودند در صلب آدم تهمت است
 پیش هر کس گفتم این اندیشه، باور هم نکرد

قطعه

۱۷

ایا، زیان زدی غالب که از حدیقه بخت
 نمیرسد بقر خار و خسی ز هیچ سبیل
 چو لازم است که پروردگار تا دم مرگ
 بود برزق ضروریه در عباد کفیل
 چراست این که نداری زر از سیاه و سپید
 چراست این که نیایی بر از کثیر و قلیل
 فتاده در سر این رشته عقده‌ای ورنه
 نه مرده‌ای تو و نی رازق العباد بغیل

ز چند سال بمرگ تو و تباهی رزق
 شده است حکم خود از پیشگاه ربّ جلیل
 فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین رزق
 نکرد هیچ توقف برزق در تعطیل
 دوم فرشته که یادش بغیر مقرون باد
 روا نداشت در احلاک شیوه تعجیل
 لطیفه‌ای کدم از قول شاعری تضمین
 که در لطیفه مراو را کسی نبود حدیل
 "اگر خدای بداند که زنده‌ای تو هنوز
 هزار مشت زند بر دهان عزرائیل"

قطعه

۱۸

چون الف بیگ در کهن سالی
 پسری یافت سر بسر همزه
 نام او "همزه بیگ" کرد بلی
 الف مخمنی بود همزه

قطعه

۱۹

دارم بجهان گریه پاکیزه نهادی
 کز بال پریزاد بود موج رم او
 سرمست ادا چون بزمین باز خرامد
 از خاک دمد غنچه ز نقش قدم او
 چون صورت آینه زافراط لطافت
 آید بنظر بچه او از شکم او

هر شیر ژيانی که ببینی بخیستان
 دراد سر دریوزه غرش ز دم او
 گر جانوری مرده ببیند سر راهی
 از پاکی طینت نخورد غیر غم او
 هر بچه که گنجشک بوی باز سپارد
 در پرورش او نخورد جز قسم او
 آری بود از غیرت انداز خرامش
 بر کبک و تدره است اگر خود ستم او
 رخشنده ادیم تنش از لطف زیانش
 گویی باثر تاب سهیل است نم او
 جوش گل و بالیدگی موج رنگ است
 دم لابه کتان آمدن دمبدم او
 در عریده چون بند ز دم باز کشاید
 لرزد شکن طره خویان ز خم او
 تا مهره کش صنعه افلاک بود مهر
 بادا کف دست من و پشت شکم او

قطعه

(۲۰)

ای که شایسته آنی که ترا
 جم و فغفور و سکندر گویم
 چون نداری سر شامی ناچار
 حاکم و والی و داور گویم
 گفته ام مدح تو زین پیش و کنون
 خواهم از گفته نکوتر گویم

باید امسال که چون پار و پرار
 سخنِ غیر مکرر گویم
 جلوه روی دل افروز ترا
 مهر یا ماه منور گویم
 لعله قهر جهان سوز ترا
 برق یا شعله آذر گویم
 لیک غم سخت گرفتست مرا
 غم نگویم دم اژدر گویم
 زان دیارم که باندازه شوق
 مدح نواب گورنر گویم
 جای آنست که چون غمزدگان
 غم دل پیش تو یکسر گویم
 که ز بیمهری گردون نالم
 که ز ناسازی اختر گویم
 چون تو دانی که چه حالست مرا
 از ادب نیست که دیگر گویم
 گویم این سال مبارک پادت
 وین دو صد سال برابر گویم

قطعه

(۲۱)

هوا عبیرفشاست و ابر گوه‌ریار
 جلوس گل پسریر چمن مبارکباد
 رباب نغمه نواز است و نی ترانه فروش
 خروش زمزمه در انجمن مبارکباد

ببزم نغمه چنگ و ریاب ارزانی
 بباغ جلوه سرو و سمن مبارکیاد
 ز شمعها که بکاشانه کمال برند
 فروغ طالع اریاب فن مبارکیاد
 ز باده‌ها که بمیخانه خیال کشند
 طلوع نشئه اهل سخن مبارکیاد
 فضای آگره جولانگه مسیح دمی است
 ز من بهمقسان وطن مبارکیاد
 چه حرف مقسان ، فرخی ز بغت مست
 ز بغت فرخ من ، هم بمن ، مبارکیاد
 بمن که خسته و رنجور بوده‌ام عمری
 نشاط خاطر و نیروی تن مبارکیاد
 هزار بار فزوت گفتم و کم است هنوز
 گورنری "بجس طامس" مبارکیاد

قطعه

۲۲

هر کجا منشور اقبالی پدید آورده‌اند
 نام "مکتاتن" بهادر زیب عنوان دیده‌ام
 در شبستانی که بزم آرای عیشش کرده‌اند
 زهره را رقاص و کیوان را نگهبان دیده‌ام
 هر بساطی کاندران محفل بشب گسترده‌اند
 صبح زان محفل کله بر فرق خاقان دیده‌ام
 تا مراو را در جهان فرمانروایی داده‌اند
 چرخ را از فتنه انگیزی پشیمان دیده‌ام

هم بیزم شب نشینانِ بساطِ عشرتش
 مهر را پروانه شمع شبستان دیده‌ام
 هم بجمع صبح‌خیزانِ دعایی دولتش
 آسمان را از کواکبِ سبزه گردان دیده‌ام
 هم بغلتش ، پیشوایِ مهرورزان گفته‌ام
 هم بدینش ، رهنمایِ حق پرستان دیده‌ام
 کارگاهِ دولتش را عالم آرا خوانده‌ام
 شاخسارِ همتش را میوه افشان دیده‌ام
 سایه اش را طیلسانِ مشتری دانسته‌ام
 پایه اش را گوشه دهنیم کیوان دیده‌ام
 حرف من شیرین که باوی درمیان آورده‌ام
 چشم من روشن که رویش بامدادان دیده‌ام
 داورا امیدگاما ! من که اندر عمر خرویش
 سختی و بیمهری از گردون فراوان دیده‌ام
 آن اسیرِ تیره روزستم که عمری در جهان
 آفتاب از روزنِ دیوارِ زندانِ دیده‌ام
 لاغرم زانسان که هر گه موج بیتابی زده‌است
 دل ز پهلوی چون می از مینا نمایان دیده‌ام
 هر نفس پیچد ز وحشت دود سودا در سرم
 بسکه در شبهای غم خوابِ پریشان دیده‌ام
 بعد عمری کاین چنین بگزشت در پایان عمر
 از تو نیروی دل و آسایشِ جان دیده‌ام
 مدتی خون کرده‌ام دلرا ز درد بیکسی
 کز تو چشم التفات و روی درمان دیده‌ام

با تو میگویم مثالی زان که در عالم ترا
 مدعا یاب و ادافهم و سخندان دیده‌ام
 در پریشانی بدان مانم که گویی پیش ازین
 خویش را سرگشته در کوه و بیابان دیده‌ام
 تند بادی میوزیده‌است اندران وادی کزو
 خویشتن را دمبدم چون بید لرزان دیده‌ام
 وندران ! صحرانوردیها پشیمای سیاه
 رخت خواب راحت از خار مغیلاں دیده‌ام
 با تو پیوستن چنان دلم که ناگاهان براه
 چشمه سار و سبزه زار و باغ و بستان دیده‌ام
 با چنین بغتی که من دارم عجب دارم که من
 خویشتن را مستحق لطف و احسان دیده‌ام
 وهم مستولیست بر من وین چرا نبود که من
 خود چه نومییدی ز گردشهای دوران دیده‌ام
 یک دو پرسش دارم و از لعل گوهریار تو
 آرزو را تشنه کام پاسخ آن دیده‌ام
 عقدۀ خاطر همانا بر تو خواهم عرضه داد
 چون کشایش بی تو مشکل وز تو آسان دیده‌ام
 از لبّ قیض دم عیسی اگر جویم رواست
 زانکه رشح خامه‌ات را آب حیوان دیده‌ام
 ز آستینت گنج گوهر گر طمع دارم بجااست
 زاند که دستت را بریزش ابر نیسان دیده‌ام
 گر نهادم دل ببخششهای ظاهر جرم نیست
 کز تو گوناگون نوازشهایی پنهان دیده‌ام

ورنمودم با تو در خواهش فضولی عیب نیست
 خویش را بر خوانِ افضال تو مهمان دیده‌ام
 شادمان باش ای که در عهد تو دادم داده‌اند
 چاودان زی کز تو کار خود بسامان دیده‌ام

قطعه

(۲۳)

ایا محیط فضائل که تا تو در نظری
 نظر بشوکت دارا و کیتبدم نیست
 بدیده سرمه کشم از سواد نامه تو
 اگرچه دیده شناسای آن سوادم نیست
 تو اصل دانش و دانسته‌ای که از ده سال
 همی تپم بتمنای داد و دادم نیست
 بصدر می‌رود این بازپرس ، بسم الله
 همین مراد منست و جز این مرادم نیست
 هزار شیوه گفتار و یک قبولم نی
 هزار بستگی کار و یک کشادم نیست
 تو کردی و تو کنی کارم اعتقاد اینست
 بکارسازی بغت خود اعتقادم نیست
 رسیدمی و بپای تو سودمی سر عجز
 بضاعت سفر و دستگاه زادم نیست
 مفید مطلب من هر کتابتی که بود
 تو جمع کن که بساز آن میانه یادم نیست
 امید لطف تو دل میدهد ، بدین شادم
 وگر نه تاب صبوری ازین زیادم نیست

بذوقِ قربِ زمانِ مراد بیتابم
وگر نه شورشِ تمجیل در نهادم نیست
بنیم روز بلندن رساندمی زورق
ولی چه چاره که فرمان بر آب و بادم نیست
بالتفات تو صد گونه اعتماد هست
ولی شتاب که بر عمر اعتماد نیست

قطعه

(۲۴)

ایا خجسته‌خصالی که رزق عالم را
کف تو تا بقیامت کفیل خواهدبود
بپشت گرمی لطف تو هر کجا که روم
طرب رفیق و سعادت دلیل خواهدبود
بخدمت تو پی عرض حال بیکسیم
خیالِ بیکسی من وکیل خواهدبود

قطعه

(۲۵)

ای نیلگون حصارِ فلک یادگار تو
وی بارگاهِ تو ز حوادثِ حصارِ من
ای نویهار باغِ جهان گرد راه تو
وی گرد راه تو ، بجهان نویهارِ من
ای در ثنایِ خاطرِ معنی گزین تو
پویانِ بفرق خامه معنی نگارِ من
وی بر توقعِ نگه حق شناس تو
نازان ببخت خورشِ دلِ حق گزار ، من

ای برده گرد راه تو در معرضِ خرام
 مشک و عبیر هدیه بچیپ و کنار من
 ای داده تاب روی تو در موقتِ سوال
 از ماه و مهر مژده بلبل و نهار من
 ای طره تو هندوی روی نکوی تو
 وی دامن تو قبله مشتب غبار من
 رویت بیاضِ صفحه نگارِ یمنِ تو
 مویت سوادِ نامه نویسِ یسارِ من
 مهر تو در حیات بهارِ بساطِ من
 داغِت پس از وفات چراغِ مزارِ من
 فصلِ بهار شعله ز رویت نهاد من
 لوحِ طلسم دود ز خویت دمارِ من
 از تو که داد از تو و از روی و موی تو
 از من که وای بر من و بر روزگارِ من
 از دسته دسته سنبل و گل رختخواب تو
 وز پشته پشته دود و شررِ پود و تارِ من
 خوابِ ذوالفقارِ بهادر که بوده است
 یاد تو در مصافِ فلکِ ذوالفقارِ من
 دانی که در فراق تو ای رشکِ مهر و ماه
 روزم سیه تر است ز شبهایِ تارِ من
 آلوده دامت نکند روزِ بازپرس
 در خونِ طپیدنِ دلِ امیدوارِ من
 خم خم شرابِ عریده داری دگر چراست
 خاطر شکستن و نشکستنِ خمارِ من

خود در هوای نامه ناز تو بوده‌است
 گنجینه پاشی کف گوهرشمار من
 ای صد هزار فصل ربیعی نثار تو
 وی بی شمار مرگ طبیعی دو چار من
 ای از خیال و وهم فزون اختیار تو
 وی از شمار خلق برون اضطرار من
 آرم باستعاره در مصرع ز اوستاد
 گرد سر تو زندگی مستعار من
 "یادم نمیکنی و ز یادم نمیروی
 صرت دراز باد فراموش کار من"
 باید نگاه داشتن اندازه ادب
 کوتاه کنم سخن ، نه فضولیت کار من

قطعه

۲۲

مرا در بیخودی نظاره گامیست
 تعالی شانه الله اکبر
 نه باغستی که در پهنش بینی
 گل و ریحان و شمشاد و صنوبر
 محبت نام ، نورانی بتایی است
 ز سیمای نکویان دلکش‌تر
 فضایی در وی از فیض الهی
 بساطی در وی از مهر پیمبر
 فضایش را صباحی جلوه پالا
 بساطش را نسیمی روح پرور

صباحش چون دلِ عارف متره
 نسیمش چون دلِ غالب معتبر
 نسیمش رنگ و بوی هشت گلشن
 صباحش آبروی هفت کشور
 نسیمش چون دم عیسی روان بخش
 صباحش چون کف موسی منور
 صباحش را سرشت از غازه حور
 نسیمش را نهاد موج کوثر
 صباحش را شهودی در مقابل
 نسیمش را بهشتی در برابر
 دم صبحش ز مهر آیینیه در کف
 نسیمش از بهاران حله در بر
 دم صبحش بفیروزی مشخص
 نسیمش در دل افروزی مصور
 دم صبحش "ضیاء الدین احمد"
 نسیمش "ذوالفقار الدین حیدر"

قطعه

(۲۷)

آن پستیده خوی ، عارف نام
 که رخس شمع دودمانِ منست
 از نشاط نگارش نامش
 خامه رقاص در بنانِ منست
 آنکه در بزم قرب و خلوت انس
 غم گسار مزاجدانِ منست

زور بازوی کامرانی من
 راحت روح ناتوان منست
 همس گشته در ستایش من
 بمسیحا که مدح خوان منست
 بتولا فدای نام علی است
 چون نباشد چنین که جان منست
 هم بروی تو مائلم ، مائل
 کاین گلی باغ و بوستان منست
 هم بروی کلک تو خوشدل ، خوشدل
 کان نهال ثمرشان منست
 سود سرمایه کمال منی
 سخت گنج شایگان منست
 جای دارد که خویش را نازی
 که ظهور تو در زمان منست
 جای دارد که خویش را نازم
 که فلانی ز پیروان منست
 بیقین دان که غیر من نبود
 گر ظییر تو در گمان منست
 جاردان باش ! ای که در گیتی
 سخت عمر جاردان منست
 ای که میراث خوار من باشی
 اندر اردو که آن زیان منست
 ارمغانی ز مبدأ فیاض
 باد آن تو هرچه آن منست

قطعه

(۲۸)

ای کلک تو در معرضِ تحریرِ گهرپاش
 وی تیغ تو در موقفِ پیکارِ سرافشان
 ای کوی تو چون عرصه گلزارِ فرح بخش
 وی دست تو چون پنجه خورشید زرافشان
 ای بوی تو بر مغزِ صبا غالیه پیم
 وی خشم تو در پیرهنِ جان شرافشان
 در رزمگه از بیم تو صفها متزلزل
 در رزمگه از جود تو کتها گهرافشان
 در محکمه از عدل تو جانها طرب آباد
 بر مایده از فیض تو لبها شکرافشان
 در شوق تو باخویش کنم دهد که مان دل
 چندان که توانی بطلب بال و پر افشان
 در هجر تو بر دیده زخم بانگ که مان چشم
 گر خون نبود از مژه لغت جگر افشان
 آیا چه شد آن هدیه که بردی دلم از دست
 باری چه شد آن نعل که بودی ثمرافشان
 جاوید بمان تازه و چون نعل بهاری
 چندان که ثمر بیش رسد بیشتر افشان
 هم بوی نشاط از گلِ ذوقِ سخن انگیز
 هم گردکساده از رخ جنسِ هرافشان

قطعه

(۲۹)

ای که والای متاع سخن
 میتوانی که در نظر سنجی
 گنج قارون رود بپاسنگی
 هر کرا پایه هنر سنجی
 پایه فضل من گرایش تست
 بس بود گر کود ایتقدر سنجی
 دانیم بیش ازین گرانمایه
 بار احسان خویش گر سنجی
 بو که از سازِ نطق زمزمه ای
 بنواسازی اثر سنجی
 این نخواهم که درستایش خویش
 پیکرم را بسیم و زر سنجی
 بر خریدار عرضه ده گهرم
 تا برم سود در گهرسنجی

قطعه

(۳۰)

”جان جاکوب بهادر“ که ز یزدان دارد
 خوبی خوی و فروزندگی جوهر رای
 طالعش حوت بود تا بظفرگاه کمال
 مشتری سوی سعادت بودش راه‌نمای
 بمحل مهر درخشان و عطارد با وی
 چون دبیری که بود پیش شهنشاه بپای

بسوم خانه که ثور است مه و زهره و راس
 آن یکی در شرف خویش و دگر خانه خدای
 بنهم خانه ذنب عقده طراز و برجیس
 بقوی پنچگی از کار ذنب عقده کشای
 دلو کان زایل ساقط بود از روی حساب
 کرده مریخ و زحل هر دو دران زاویه جای
 مهر در ساقط مایل شده تمثال طراز
 ماه در زایل ناظر شده آیینته زدای
 هر دو نیر ز شرف یافته اقبال قبول
 هر دو کوکب ز خوشی آمده اندوه ربای
 زهره و ماه بهم فرخ و فرخ تر ازان
 که شود راس بدین فرخی اندازه فزای
 ماه و ناهید بتسدیش بطالع نگران
 زده برجیس بتثلیث دم مهر گرای
 نظر کلفت تحسین ز طالع ساقط
 چشم بد دور اژن طالع عالم آرای
 آن که این اختر مسعود نگارد غالب
 بهر تحریر مداد آورد از ظن همای

در تهنیت عطای ملک از جانب سرکار انگریزی
بحضرت فلک رفعت، نواب یوسف علی خان بهادر،

فرمان روای رام پور

قطعه

(۴۱)

ای آنکه خود بهر همپرووی مرا
از غیب مزد کار تو اجر عظیم باد
رای تو در زمانه بامضای کارها
با اهتمام سهم سعادت سهم باد
در صبح دولت تو ز گلهای رنگ رنگ
دائم مشام دهر رهین شمیم باد
آن دم که مرده را پائر زنده ساختی
در باغ طالع تو بجای شمیم باد
پاشند آب گر برهت بهر دفع گرد
هر قطره زان نمونه در یتیم باد
هر صیفه‌ای که وضع وی از بهر امر تست
فارغ ز ننگ زحمت تقسیم میم باد
گر بهر خویش نیز دعایی کنم ، چه پاک
این نغمه هم گزیده طبع سلیم باد
آزاده‌ام ، خلوص وفا شیوه منست
راهم و رای مسلک امید و بیم باد
چون رهروی که بر نبط جاده ره رود
پیوسته سیر من بغم مستقیم باد

مانند فکر من ، رخ بخت تو دل فروز
مانند کلک من ، دل دشمن دو نیم باد
پایسته زمان و مکان نیست دردمند
گر خود رود بکعبه برین در مقیم باد
شادم بکنج امن و تگویی که بنده را
خشتی ز زیر خالص و خشتی ز سیم باد
مقصود از لباس ، همان پوشش تنست
پوشش گر از حریر نباشد ، گلیم باد
بالجمله این سه بیت که سرچوش فکرتست
درخورد لطف خاص و عطای عمیم باد
نواب مهر مهر ، منوچهر چهر را
حاصل جمالِ یوسف و قربِ کلیم باد
چون غنچه‌ای که پهلوی گل بشگفت بباغ
ملک جدید شامل ملک قدیم باد
هر دم ترا بخلوت راز و بیزم انس
روح الامین مصاحب و غالب ندیم باد

قطعه

(۲۲)

فرزانه یگانه ، ادمستن بهادر
کاموخت دانش ازوی آیینِ کاردانی
در محفل نشاطش ، زهره بنفشه سنجی
هر گوشه ریاضش ، کیوان بیاسپانی
ای شمع بزم صورت ، روی تو در فروزش
وی موج بحرِ معنی ، رای تو در روانی

دادم که میشناسی کاندلر قلمرو مند
 کس در سخن ندارد چون من گهرفشانی
 از غم چنان ستوهم کاینک نمائد با من
 تاب سخن طرازی ، نیروی مدح خوانی
 اکنون در آتش غم ، با داغ منتشینم
 در نطق بود زین پیش با شعله همزیانی
 سوزان چو شمع بودن دانی که میتوانم
 داغ از دلم زدودن ، دادم که میتوانی
 در آتشم بیگن تا سر بسر بسوزم
 گر خود نمیگرایی کاین را فرونشانی
 از حضرت شهنشه خاطر نشان من بود
 در مزد مدح سنجی صد گره کامرانی
 ناگه ز تند بادی کان خاست در قلمرو
 برهم زد آن بنا را دیرنگ آسمانی
 در وقت فتنه بودم غمگین و بود با من
 زاری و بینوایی پیری و ناتوانی
 حاشا که بوده باشم پاغی باشکارا
 حاشا که کرده باشم ترکب وفا نهانی
 از تهمتی که بر من بستند بدسگالان
 حکام راست با من یک گونه سرگرانی
 در پیریم ازین غم جز مرگ چاره نبود
 خود پیر گشتی من بودی اگر جوانی
 دارم شگرف حالی از مرگ و زیست بیرون
 جان گرچه هست شیرین ، تلخست زندگانی

رونق فزای ملکی در معدلت طرازی
 امیدگار خلقتی در مضمت رسانی
 زان پس که از تو در دل نومید گشته باشم
 هیچ آرزو ندارم جز مرگ ناگهانی

قطعه

۳۳

ای خداوند هنرمند هنرورپور
 مهردیندار ، فلک مرتبه ، سیسل بیدن
 هرچه از جاه فریدون شمری تا هوشنگ
 هرچه از شوکت کسری نگری تا بهمن
 شود این تذکره چون حرف مکرر بیکار
 رود آنجا که ز فرتاب شکوه تو سخن
 بامید توام از یاری اختر فارغ
 در پناه توام از گردش گردون ایمن
 مسکن من بجهان صورت مدفن دارد
 بزمین بسکه فروبرد مرا بار محن
 آن کرم پیشه "پرنسب" دگر آن "استرلنگ"
 آن "جسم تامسن" و "مادک" و جی مکاتن
 همه را بود بدین خسته جگر ، در هر وقت
 خواندن از رافت و از راه کرم پرسیدن
 حیف باشد که ز الطاف تو باشد محروم
 هم چو من بنده دیرین و نمکخوار کهن
 نالم از غم که نه شایسته و درخور باشد
 خاص در عهد تو ، ناکامی و نومیدی من

قطعه

(۳۶)

ایا ، بکوشش و بغشش رئیس ملت و ملک
ایا ، بدانش و ببخش مدار دولت و دین
غبار راه ترا آفتاب زره نشان
لواء جاه ترا روزگار سایه نشین
بداستان تو شه در سپاس رانده زیان
بر آستان تو مه در سجود سوده چبین
هم از روانی حکم تو در دل اندیشم
که خاتم تو ز الماس تیغ داشت نگین
هم از بلندی جاه تو در نظر دارم
که مظهر تو ز سطح سپهر یافت زمین
کشاده لب بامان چرخ تا کشیده کمان
کشیده رخت بغون فتنه تا کشاده کمین
پس از ثنای تو دارم سر ستایش خویش
سخن شناس چنان و سخن سرای چنین
منم بدهر که پیش از وجود لوح و قلم
بغامه شیوه تحریر کرده ام تلقین
قلم ز نسبت دستم نهالی روضه خلد
ورق ز صنعت کلکم نگارخانه چین
دلم خزینة راز دو عالم است ولی
ز بیزبانی خویشم بگنج راز امین
نبشته ام بثنای شه ستاره سپاه
قصیده ای که ز خوبی بود بدان آیین

که گر بشاه دمی ، شه گمان کند که وزیر
 بروی تخت فرو ریخت ز آستین پروین
 قصیده‌ای که گرش بر گذشتگان خوانند
 ز همگان نوآیین ترانه پیشین
 کمال را بعد از هس چکد زهراب
 ظهیر را ز حسد در جگر خلد ژوپین
 چه خوش بود که بر پیش شاه عرضه دمی
 که اینت پیشکش شاه سلک در ثمین
 حریص بغشش شام ، ولی پس از انصاف
 نوازش صله خواهم ، ولی پس از تحسین
 امید جائزه و چشم آفرین دارم
 ز بادشاه سخن رس ، هم آن خوش است و هم این
 سخن دراز شد این پرده تا کجا سنجم
 گرفتم آن که دل از کف برد نوای حزین
 دگر ز بهر بقای تو و سلامت شاه
 ز من نوای دعایی و ز روزگار آمین

قطعه

(۳۵)

بهار درچمن انداز گلنشانی کرد
 بشاخ نخلی تما ثمر ، مبارک باد
 زمانه بزم طرب را ز انجم آیین بست
 طلوع مهر و فروغ سحر ، مبارک باد
 عروس ملک بآرایش دوام جمال
 بشاهزاده فرخ گهر ، مبارک باد

بیور شاه "جوان بخت" در سلامت شاه
 نشاط فتح و نوید ظفر ، مبارک باد
 دگر بشهر جنیبت کشان موکب خاص
 زدند گل بسر ره گزر ، مبارک باد
 شه فرشته سپه شد سوار ، نیست عجب
 که بشنوند ز دیوار و در ، مبارک باد
 غبار راه گزر سرمه سلیمانیت
 صفای آینه های نظر ، مبارک باد
 صلاى عام تماشای جشن جمشیدی
 بعهد خسرو جمشیدفر ، مبارک باد
 نه اهل شهر رضا جوی شهریار خوداند
 بلی ، بیک دگر از یک دگر ، مبارک باد
 بمن که از ستم چرخ تیز گرد مرا
 کمست ساز طرب بیشتر ، مبارک باد
 بروی چتر ز بالا همیشاند مشک
 ببوی گل ز هوا بال و پر مبارک باد
 بدیده بینش و بینش بجلوه کام رواست
 بقای پادشه دیده ور ، مبارک باد
 صطای شاه بنزدیک و دور یکسانست
 ازین نشاط بدوران خبر ، مبارک باد
 چو شد نثار شهنش ، قبول دیگر یافت
 بمهر ارزش لعل و گهر ، مبارک باد
 بهادشه نظر انجم و بانجم چرخ
 شمار کثرت ذوق نظر ، مبارک باد

هر آنچه در دو جهان دستمایه ناز است
 بتیله در جهان ، "بو ظفر" مبارک باد
 لواء و پرچم و اورنگ و چاربالش ناز
 نگین و تیغ و کلاه و کمر ، مبارک باد
 دگر خطاب زمین بوس مالد از تیغش
 شرف بغالب آشفته سر ، مبارک باد
 بلندنام ، جهان داورا بهفت اقلیم
 طراز سکه ثامت بزر مبارک باد
 ترا بقا و بقا را سعادت ارزانی
 مرا دعا و دعا را اثر مبارک باد

قطعه

(۲۲)

در تهنیت شادی

دیده‌ور یوسف علی خان کز فروغ رای او
 مهر تابان برد قسط فیض و من هم یافتم
 از ولی عهدش سخن رانم که چون ماء منیر
 طلعتش را دیده روشن ساز عالم یافتم
 وان دگر فرزانه فرزند فرهمندش که هست
 کوکبی کش در دل افروزی مسلم یافتم
 خواست تا سازد بآیین بهیشت کنخدا
 شاد گشتم چون خبر زین جشن اعظم یافتم
 بهره بردم در تصور زان همایون انجمن
 بسکه در خود طاقت رنج سفر کم یافتم

بزم طوی فرخ "حیدر علی خان" را بدهر
خوشر و خرم تر از بزم کی و جم یافتم
سال این دولت فزا شادی بامعان نظر
مشتری با زهره در طالع فرام یافتم
قطعه

(۳۷)

هم در تهنیت این شادی

بهار هند که نامند برشگال آن را
پس از دو سال باهل جهان مبارک باد
بیباغ و کشت و بیابان و کوه سر تا سر
سحاب و سبزه و آب روان مبارک باد
گزشت عهد سموم و وزید باد خنک
ز جان بتن ، دگر از تن بجان مبارک باد
اگرچه رحمت عامست ، لیک بالتخصیص
برام پور ، کران تا کران ، مبارک باد
ز برگ برگ نیستان که گرد آن شهر است
رسد بگوش چنان کز زبان مبارک باد
ز انبساط پر است آن چنان که از رگ ابر
بجای قطره تراود همان مبارک باد
سپس بداد گرایم که اهل دانش را
شود هر آینه خاطرنشان مبارک باد
خود ابر و باد بگیتی ز دهر باز نبود
عطیه ایست که برهنگدان ، مبارک باد

معاف باشم اگر خود ز خویشتن پرسم
 برام پور خصوصاً چسان مبارک باد
 چو رام پور بود وجه تازه رویی دهر
 ز هرچه این همه گل کرد آن مبارک باد
 ز فیضِ همت فرمان روای آن شهر است
 که ورد خلق بود هر زمان مبارک باد
 ظهورِ میمنت کتخدایی فرزند
 بر آن رئیسِ سپهر آستان مبارک باد
 که میهمان حق است آن و ما طفیلی او
 نزولِ مائده بر میهمان مبارک باد
 بجیب و دامن مردم ز بغشش نواب
 متاعِ خاصه دریا و کان مبارک باد
 کشایش در گنجینه وانگه از درِ گنج
 بدر شتافتنِ پاسبان مبارک باد
 بطلایان زر و سیم ، سیم و زر فرخ
 بسائلاں تهی کاسه نان مبارک باد
 بمن که تشنه لب یاده های پرزورم
 از آن میان ، دوسه رطل گران ، مبارک باد
 مگو ز شادی اهلِ زمین که میگویند
 فرشتگانِ بلند آسمان مبارک باد
 بنین ترانه که هان ای امیر شاه نشان
 نوید فرخی جاودان مبارک باد
 از آن جهت که ستایش نگار نوابی
 ترا هم ای اسد الله خان مبارک باد

قطعه

(۳۸)

جم حشم شاهزاده فتح الملک
 مرحبا طالع مظفر تو
 خود ظفر بی تو ناتمام بود
 گرچه جزویست از ظفر قر تو
 ای که از روی نسبت ازلی
 درخورِ افسر است گوهر تو
 نه ز تقصیر ، بلکه از ادبست
 افسر ، ار جا نکرد بر سر تو
 نه ز تعطیل ، بلکه ز خویست
 مملکت گر نشد مسخر تو
 بادشاه قلمرو نازی
 کله کج خوش است افسر تو
 مرزبان ممالک حسنی
 ملک دلها بس است کشور تو
 هم فلک را نباشد این رفعت
 کش توان گفت طرف مظفر تو
 هم زمین را نباشد این وسعت
 که شود خیمه گاو لشکر تو
 این که پنداشتی فلک ، نبود
 جز غبار رم تگاور تو

وین که دانسته ای زمین نبود
 جز فضای فراخ بر در تو
 ای که باشد فروغ اختر روز
 لمعه ای از فروغ اختر تو
 آفتابی و شیر مرکب تست
 آسمانی و جبهه نیل تو
 مهر و مه صرف آب و گل کردند
 تا بیاراستند پیکر تو
 درسد تا ز چشم زخم گزند
 گشت انجم سپند مجر تو
 رنگ بازد ز بس نکورویی
 لاله در پیش ورد احمر تو
 پالد از بس بلندبالایی
 سرو در سایه صنوبر تو
 بپندد از برگ بوی گل احرام
 در هوای طواف بستر تو
 آورد خط بندگی ریعان
 پیشگاه خط معنبر تو
 ای که باشد خط غلامی من
 نام آبای من بنقش تو
 پیش ازین گرچه زافتضای قضا
 بنده را ره نبود بر در تو
 میشردم ولی ز روی شمار
 خویش را زله خوار و چاکر تو

خسته دهرم و بود بسخت
 دم من کیزتر ز خنجر تو
 نیست در بذله کس قرینه من
 نیست در بزل کس برابر تو
 ابری و جوی خضر رشحه تو
 تیغی و فتح ملک جوهر تو
 غالب می کشم ، نه گستاخی ست
 گر کنم عرض مدعا بر تو
 چشم دارم عطیه تحسین
 از لب لعل روح پرور تو
 تشنه بادهام تکلف چیست
 بنمی قانعم ز کوثر تو
 رند و آزادهام چرا نخورم
 باده از دست فیض گستر تو
 آن کرم کن که در جهان خراب
 تا زیم می خورم ز ساغر تو
 خوش بود گر بجرعه‌ای باشم
 هم دعاگوی و هم ثناگر تو
 لطف خاص تو باد یاور من
 ایزد پاک باد یاور تو

قطعه

۳۹

در ثنائی "معظم" الدوله
 عقلی فعال همزبان منشست

منش امیدگاهِ خود سنجم
 عقل سنجد که قدر دانِ منشست
 من خداوند خویشتن گویم
 عقل گوید خدایگانِ منشست
 عقل گوید ، نعم ، اگر گویم
 آستان وی آسانِ منشست
 گویم "آری" اگر خرد گوید
 رای وی شمع دودمانِ منشست
 در هنر من ثناگرِ عظم
 در سخن عقل مدح خوانِ منشست
 من ز خودرفته رسایی عقل
 عقل دل داده بیایِ منشست
 هان و هان گرچه عقل در اندیش
 در ره مدح همعنانِ منشست
 لیکن از روی رشک همسخنی
 محو سود خود و زیانِ منشست
 من عیار خرد همیگویم
 عقل در بند امتحانِ منشست
 هرچه از غیب در دلم ریزند
 عقل گوید که هم آزانِ منشست
 هرچه دانش ز خامه انگیزد
 گویم آورده بپایِ منشست
 من سخن گوی و عقل گرم نزاع
 کاین متاعیست کز دکانِ منشست

عقل اندیشه زای و من بفغان
 کاین حدیثیست گز زیان منست
 غالباً ، گر به حضرت نواب
 گفتی قطعه ارمغان منست
 عقل هر مصرع مرا بگزارف
 گفتی ، این ناوک از کمان منست
 لا جرم مهر بر ورق زده ام
 خود همین نام من نشان منست
 قطعه

(۲۰)

درفتح پنجاب

چون بر هزار و هشتصد و چل فرود شش
 نو شد شمار سال درین کاخ ششدری
 ناگه درین زمانه فرخ که آفتاب
 در دلجای داشت بتربیع مشتری
 روزی که بست و هفتم ماه گزشته بود
 وان بود چار شنبه آخر ز جنوری
 دشتی که بر کناره دریایی ستلج است
 گردید جلوه گاه دو سد سکندری
 بستند از دو سو دو سپه صف بعزم جنگ
 بر خویشتن دمیده فسون دلاوری
 زین سو بهادران جهان جوی نامدار
 استاده زیر ظلی لوای گورنری

دریاکشایِ میکند علم و آگهی
 مشائیانِ قاعدهٔ جاه و سروری
 از حق امیدوار بفرخنده طالعی
 با خلق سازگار و پاکیزه گهری
 زان سو سیه‌دلان کج اندیش بدهاد
 در سر فگنده باد خلاف از سبکسری
 داغ جبین دهر و ناپاک مشربی
 روز سیاه خویشتن از تیره اختری
 از مغرب آن رسیده بسان سواد شام
 از مشرق این دمیده چو خورشید خاوری
 دلها ز تاب کینه چنان گرم شد که کرد
 هر قطره خون بمجرهٔ سینهٔ افگری
 دادادلان دادگر انگلند را
 بخشیده حق زیسکه بهر شیوه برتری
 دارند هم بتیغ زنی زور رستی
 دارند هم یکج کلهی فر قیصری
 بستند راه خصم و شکستند فوج خصم
 از روی چیره‌دستی و زور غضنفری
 با دشمنان دولت فرماندهان شرق
 دولت نکرد مهری و بخت یاوری
 لاهوریان هرزه ستیز گریزپا
 کردند در گریز دخانی و صرصری
 چن (۴۰) توپ کان بماند بمیدان کارزار
 با جان آن گریختگان کرد اژدری